

# به یاد آر

به کوشش دکتر بهروز آرمان

به خاطر تو

به خاطر هر چیز کوچک، هر چیز پاک، بر خاک افتادند

«به یاد آر!»

عموهایت را می گویم



# به یاد آر

به کوشش دکتر بهروز آرمان



# به یاد آر

به خاطر تو

به خاطر هر چیز کوچک، هر چیز پاک، بر خاک افتادند

«به یاد آر!»

عموهایت را می‌گویم

از مرتضا<sup>۱</sup> سخن می‌گویم

از مرتضا کیوان شاعر و انقلابی سترگ پیش از آویخته شدن

به دار در پی کودتای ننگین بیست و هشت مرداد: «در بیرون خبرهایی هست. لایحه نفت

باید به تصویب برسد. این لایحه قربانی هایی دارد. من هیچ از مرگ قریب الوقوع خود

متاسف نیستم. زندگی ما در برابر آزادی و استقلال

میهن عزیز ما هیچ ارزشی ندارد.»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> نام این دفتر را از چکامه ی احمد شاملو «از عموهایت» به ارمغان گرفته ایم که پس از به چوبه دار بستن هنرمند رزمنده مرتضا کیوان و نه تن از افسران دادخواه سروده بود.



ارمغانی به جوانان و دانشجویان سرزمین مان  
و نیز به همه ی آنانی که هنوز «گوهر» می جویند

هر کسی دل خوش به دنیا زین گُهر یا آن دگر  
من خوشم بر «گوهر» تو، این و هم آنم تویی

من به کس هرگز نگفتم آه و افغانم ز چیست  
غربتِ هجرانم و آن آه و افغانم تویی

هر که دُری طالبست باید به دریاها شود  
من برون آورده ام، آن دُر غلطانم تویی

هر که با گل می نشیند هم چو گل خندان شود  
من چو گل خندان بوم، چون لعلِ خندانم تویی

نغمه خوانان روی زیبا را چو ماهش گفته اند  
ماه را من چون تو گفتم، ماه تابانم تویی

خواستم پایان بَرَمِ شعرم به نامت ای عزیز  
دیدم آن پایان ندارد، چون که پایانم تویی!

## طرح روی جلد از علیرضا گران نظر



علیرضا گران نظر گرافیسیت، نقاش، نویسنده و مترجم برجسته که در ایتالیا آموزش دیده بود، پیش از گریز اجباری از ایران در نهاد‌های فرهنگی آغاز انقلاب به کار آغازید و با بالا گرفتن سرکوب و کشتار دگراندیشان بناچار به «تبعیدگاه آلمان» روی آورد. وی افزون بر کارهای هنری-ادبی فراوان، در بنیان گذاری انجمن ادبی نیما در برون مرز نقش برجسته داشت و در یکی از نشریات فارسی اروپا نه تنها هموند پر کار هیات تحریریه، بلکه مسئول کارهای گرافیکی و صفحه بندی نشریه بود. علیرضا گران نظر بر خلاف شمار چشمگیری از گریختگان سیاسی ای که به کژراهه کشانده و یا از پهنه ی پیکار رانده شدند، هیچگاه پیمان خود را با توده های رنج و کار نشکست، در جایگاه هنرمند و نویسنده ای متعهد و ژرف اندیش و تیزبین، فریب ترفندهای زراندوزان جهانی را نخورد، بی گسست آفرید، گران نظرانه ورزید: و از آن روی بسی زیب بود و می ارزید. با نادارای زیست، اما به دارایان خود نفروخت. آن چه یکی از اندیشمندان مان پیرامون «نمونه های انسان های آینده» نگاشته، درباره ی او رساست: «انسان کنونی هنوز سرشار از غرایز جانورانه است و گاه در میان آن ها فرشتگانی در کنار ددان زیست می کنند و در اقلیت صرفند، غریبه اند، انسان زاندند و رنج می برند. ولی آینده عرصه ی رونق کار آن هاست».

علیرضا گران نظر و دخترش گلنار با دردی جانکاه در «تبعیدگاه اجباری آلمان» خیلی زود چشم از جهان فرو بستند. باشد که روزی کارهای فراوان هنری-ادبی وی گردآوری شده و در دسترس هنردوستان نهاده شود.

او که در غربت از «بیم مور در دهن اژدهای» سرمایه افتاده بود با قلم طنزآمیزی که داشت، در یکی از نوشته هایش با عنوان «المستضعفون»، که می بایست تراویده از آزمون های آغاز انقلاب در نهاد‌های فرهنگی باشد، رو به سوی «تبعید کنندگان» - و نامستقیم روی به «پناه؟» دهندگانش که همکاری همه سویه اقتصادی-امنیتی با آنان داشته، با یاری شان تبعیدیان سیاسی را زیر کنترل گرفته و برای از کار انداختن یا به بیراهه کشاندن آنان برنامه ریزی های «راسیونالیستی» کرده و می کنند -، ریزه خواران بنیادگرای ایران و دلالان کنسرن های جهانی در کنسولگری های شان را به ریشخند می گیرد:

«تلفن زنگ زد. جاج آقا گوشی را برداشت. صحبت ها بیشتر راجع به مسائل روغن و شکر و بنزین دور می زد. حاج آقا گوشی را گذاشت، آهی کشید و در حالی که دست هایش را تکان می داد، گفت: "خوب کجا بودم برادر؟ آره راستی در جاهایی دیدم کلمه ی صف را به کار بردین. البته به نظر حقیر بهتره که از ابهت این کلمه کاسته نشه و در مورد صف تخم مرغ و گوشت و کره و غیره به کار نره. شما این کلمه رو در مورد صف عاشقان کربلا و یا صف نمازگزاران و دیگر صفوف اسلامی به کار ببرید که هم از لحاظ محتوا بار سنگین مکتبی داره و هم از لحاظ اسلامی مناسب تر هستش. و در مورد کلمات دیگر مثل کارگر که چند بار نوشته بودید، بهتره کارگر اسلامی رو به کار ببرید، چون با نوشته های چپی ها اشتباه نشه که انسان یاد اعتصاب و اعتشاش و این مسائل مادی می افته. آخه اونام زیاد سنگ کارگرها رو به سینه می زنن ولی کجای دنیا مثل ما بر دست کارگرها بوسه می زنن و به این بوسه افتخار می کنن؟ خب همش شعار میدن". تلفن زنگ زد: "آره اگه کنسولگری نبود حتما خونه هستن. آره آره بگو با گمرگ صحبت کردم، درست شد. آره، آره ... پول تلفنت زیاد میشه. پست کردم چند روز دیگه می رسه. آره سه متر در چهار متر هستش، ابریشم خالصه. حالا ببینیم چی میشه، اگه حاج خانم بهتر شد شاید با هم اومدیم. به درس و مشقت برس، موید باشی، خدا حافظ شما". گوشی را گذاشت و با لیخند ساختگی ادامه داد: "بله برادر خلاصه کنم. می بایست شما در نوشته هاتون بیشتر آیه بین و آیه گرا پاشین تا به نوشته های شما معنویت و جلوه خاصی بده. البته ما معتقدیم که خدایی که انقلابی به این عظمت رو به وجود آورده، هنرمندانش را هم به وجود میاره. خیلی دلم می خواست بیشتر می تونستم با شما صحبت کنم. قراره تا یک ساعت دیگه توی دانشگاه سخنرانی داشته باشم. می تونین تشریف بیارین. فکر می کنم موضوع سخنرانی برای شما مفید باشه چون در مورد سینمای اسلامی جهان است. به امید خدا هر چه زودتر شما رو زیارت کنم."

که زیباست  
آنی که  
راستی را آراست  
از درون ناب تابنده  
بر پلشت ترین تازنده.

که شیفته ست  
آنی که  
خواستن را شیداست  
فرای خویش خواهنده  
دل-آهنگ ترین نوازنده.

که بی گناه ست  
آنی که  
گواهی را تشنه ست  
فراز خویش روینده  
ابریکترین گواهنده.





**ABGIN PUBLISHING**

GERMANY

YEAR 2016

BE YAD AR

BEHROOZ ARMAN

ISBN: 978-3-9812071-8-7

انتشارات ابگین

طرح روی جلد: علیرضا کران نظر

شماره ثبت انتشارات در آلمان P16 09-160-65302

به یاد آر

ادبی

گردآورنده بهروز آرمان

منتشر شده در آلمان فدرال

سال 2016 میلادی

سال 1395 خورشیدی

شماره شابک: 978-3-9812071-8-7

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به گردآورنده است

[www.b-arman.com](http://www.b-arman.com)

[info@b-arman.com](mailto:info@b-arman.com)

## فهرست

۱۱	پیش‌گفتار
۱۶	گرامی‌ترین آرزو، به یاد احمد محمود
۱۹	گزیده‌ای از سروده‌ها
۲۰	غلامرضا سرافراز
۲۱	میخانه چی
۲۳	گفتگو
۲۵	گره بر جبین
۲۷	مه پرستان
۲۹	میهمان
۳۱	از رباعی‌ها و دو بیت‌ها
۳۴	هاشم بنی‌طرفی
۳۵	ما دوست داریم
۳۸	وطن ما
۴۴	مصاحبه
۴۷	به آیین
۴۸	بابا کی آزاد می‌شی؟
۵۰	صالح امیرافشار
۵۱	شوش دوباره خواهی شکفت
۵۴	در ذهن پاک بهار
۵۶	یادداشت یکم: در گذار یاد
۵۷	به یاد تنی چند از «نمونه‌های انسان‌های فردا»
۶۳	ناصر خسرو، «ابلیس فقیه است گر این‌ها فقهایند»

۶۷	ابلیس
۶۸	دیر چیست؟
۶۹	دریا
۷۱	ما خاوریان چه خونینیم امروز
۷۳	تو اگر به خویش باور بیاوری
۷۵	یادداشت دوم: «انقلاب فرهنگی» در نظام ولایی
۷۶	«کودتای فرهنگی» در تاریخ کنونی ایران
۸۲	گزارشی از «انقلاب فرهنگی» خونین در جنوب نفت خیز
۸۴	من گواه زنده ی آن فاجعه هستم
۹۷	گفتگویی با یکی از کنشگران دانشگاهی
۱۱۳	دگرنگاری ها
۱۲۱	سرچشمه ها

## پیش گفتار

در این دفتر کوشیده ایم یادها و یادگارهایی از تنی چند هنرمند و نویسنده ی دادخواه مناطق نفت خیز در چند دهه ی گذشته را در دسترس خوانندگان نهیم. گردآورنده این برگ ها می خواست این دفتر را چند سال پیش برون دهد که بنا به گرفتاری های گوناگون به انجام آن دست نیافت. مرگ دوست و هم‌رزم ارجمندمان دکتر هاشم بنی طرفی ما را برآن داشت که چاپ دفتر را در دستور کار خود گذاریم و علیرغم نارسایی های بسیار، آن را فراپراکنیم. امیدواریم در چاپ های آینده بتوانیم یادها و یادگارهای شمار بیشتری از هنرمندان و نویسندگان رزمنده ی مناطق نفت خیز در چند دهه ی پارین را به خوانندگان ارمغان نهیم. در رده بندی این دفتر، سنجه ی ما توان ادبی هنرمند بوده و نه گستره ی شناسایی و دیگر ویژگی های نگارنده.

با نگاهی به پاره ای از کارهای ادبی برگزیده در بخش نخست این دفتر، می توان به آسانی دریافت که در بودمانِ زمینه های بایسته ی اجتماعی، شماری از این اندیشه ورزان و قلم به دستان می توانستند به غنای بیشتر ادب و فرهنگ این سرزمین یاری رسانند که شوربختانه در هنگامه ی چیرگی نادانان و سوداگران بر کشورمان دست نداد، که آن هم دیرینه ی درازگاهی دارد در تاریخ تلخ ما و نیز در بی شمار کشورها.

یادداشت های پایانی این دفتر که از کتاب «میان دونت»، پراکنده گزارش های انقلاب فرهنگی در خوزستان و دیگر نگاشته ها برگزیده ایم، نشان از

فضای چیره ی سیاسی-اجتماعی بر مناطق جنوب در آن برش دارد، که بنا به اندوخته های نفتی-گازی فراوان، مورد یورش هدفمند نهادهای امنیتی-سرکوبگر وابسته به زراندوزان درون و برون مرزی بوده و هست. یادآوریم که جنگ هشت ساله ی ایران-عراق که به جاسازی ولایان انجامید و «انقلاب فرهنگی» که درویدن دگراندیشان را پی داشت، بویژه خوزستان نفت خیز را به خاک و خون کشاند، که انگیزه های چندگانه و خاصه اقتصادی آن نیز، برون است از بستر این یادداشت کوتاه. تنها بدین می بسندیم که خودکامگان زمامدار در کشورهای نفت خیز منطقه در چند دهه ی گذشته چیزی نبوده اند جز «سلاطین و خلفای نفت» دست نشانده ی کنسرن های نفتی-نظامی-مالی جهانی. در سرکوب ها و کشتارهای دیوگون دادخواهان و آزادی خواهان، سترگ سهامداران شرکت های فراملی «متهم اصلی» هستند، و مزدوران اقتصادی-نظامی-امنیتی و سیاسی-رسانه ای-اندیشکده ای آنان در کشورهای نفت خیز و متروپل، «متهم فرعی». باشد که این متهمان به «جرم جنایت علیه بشریت» در دادگاه های به راستی مردمی فراملی بازخواست شده و به کیفر پلشتی های خود رسند.

این پیش گفتار را با برشی از کتاب «مقالاتی در جامعه شناسی ایران»، و نیز با آرزوی برپایی آذرکده هایی خندان (و نه گریان) در درون مان، و برافراشتن درفش «دولت سایه ی مردمی» (و نه بیرق سوگوار خرافی) پیشاپیش مان، می انجامانیم. امید که «دولت سایه» و «همبسته» و «بابکی» مان، دلیرانه تر و خودباورانه تر از سایه ی تاریخ درآید و با بهره گیری از همه ی شیوه های پیکار مورد «پشتیبانی توده ها»، جنبش ملی-دمکراتیک کشورمان را در پهنه های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و سازمانی پیش راند. اعتصاب های گسترده در شماری از کشورهای نفت خیز و نقش سنگین کارگران و کارکنان نفت در آنان، می تواند در ایران و دیگر کشورهای منطقه

نیز بازخوانده شود، و چون جنبش ملی شدن نفت در سال سی و دو، و انقلاب بهمن در سال پنجاه و هفت، پیمان نامه های بی دادگرانه ی نهان و ناهان، نو و کهنه ی کنسرن ها را برباد دهد. کوبه ی کاری و پایانی را، جنبش کارگری و به ویژه اعتصاب بزرگ کارکنان صنعت نفت بر رژیم ساواک زده ی شاه فروآورد، و به گمان بسیار، پتک کوبنده بر رژیم ولایی را نیز آنان فروخواهند آورد. این است آن «بمب» واقعی که در کشورهای نفت خیز به تیک تاک نشسته است. با آرزوی آن که این بار بر خلاف گذشته ها، «پایینی ها» نه تنها در مرحله ی سرنگونی «دیوها»، بلکه در برش پس از آن نیز، پرچمدار آوردگاه داد مانند و جنبش را نیرومندان و دلاوران و هشیاران فراز کشند. برای پرهیز از بازخوانی شکست های پارینه، بجاست که پویش مردمی از همین امروز جامه ای رویین تن پوشد. از سویی، با درشت درانداختن «خط ها و مرزهای قرمز» اقتصادی-اجتماعی توده های رنج و کار و پیکار در تار و پود برنامه ها و رویکردهای پویندگان گذارهای آنان، و از دگرسویی، با نشان گرفتن آرش-وش چشم اسفندیار سازه ی زر و زور و تزویر، همانا دارایی های آغشته به خونِ انبان-دوختگان: خاصه در کشاکش خیزش آتشفشانی توده ها، که هر روزش هم تراز است با ماه ها و سال ها رزم فروکوفته ی فرودستان.<sup>۱</sup>

«در انقلاب بهمن طبقه ی متوسط می توانست موجب نگرانی رژیم شود، ولی ضربه ی نهایی را نمی توانست وارد کند. این بن بست با مداخله ی طبقه ی کارگر صنعتی در نیمه ی دوم سال پنجاه و هفت شکسته شد».<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> در پاورقی برگ هشتاد و یک، شماری از آماج های کوتاه-گاه اقتصادی-اجتماعی جنبش ملی و دمکراتیک کشورمان برتافته است.

### عصر ما عصر آغاز و "گره گشایی" بزرگ است

عامل پیکار اجتماعی و معرفتی اکنون به آن چنان اوج و گسترش رسیده است که دارد گره‌ی را که ده‌ها و صدها هزار سال پیش بسته شده، می‌گشاید و مهم است که نسل ما این نکته را درک کند. این خصیصه‌ی یگانه‌ی دوران ماست. مهم است که نسل ما درک کند که هرگز انسان در چنین شرایطی نزیسته که از یک سو پیروزی نوعی چنین نزدیک، و از سوی دیگر نبرد او با هم‌نوعش چنین سخت و خونبار باشد. **هرگز!** مهم است نسل ما درک کند که پیکار اجتماعی و معرفتی او به ویژه و در درجه‌ی اول **"پیکار زیربنایی اجتماعی او، نبرد طبقاتی، کلید حل مسئله"** است (برای پایان دادن به **دو لعنت**: مالکیت خصوصی و قدرت دولتی مجهز به وسایل اعمال فشار و ستم).

ما با بدترین اشکال امتیاز و فرمان‌روایی ستم‌گرانه از سوی، و حرمان و ستم‌دیدگی رنجبار از سوی دیگر، حتی در کشور "متمدنی" مانند ایالات متحده روبرو هستیم و به ویژه در آن جا. به هر انسانی در هر دورانی از این عصر گذار که نظر افکنی، حتی آن‌ها که از قدرت و امتیاز برخوردار بودند و هستند، از ضربات سرنوشت مصون نمانده‌اند تا چه رسد به اکثریت مطلق بشر که زیست هر یک از آن‌ها غمناکه‌ی سرشک‌انگیز یا بیم‌آوری است. سرمایه‌داری، دو قطب امتیاز و حرمان را به اوج رسانده و در شرایطی که همه‌ی محمل‌های لازم برای تامین خوشبختی انسانی فراهم است، آدمیزاد را علاوه بر همه‌ی رنج‌های فردی و جمعی، در ظلمات خطر جنگ هسته‌ای فروبرده است. (اما) **عصر ما عصر آغاز و "گره گشایی" بزرگ است.** سرشار از سایه و روشن و امید و بیم، ولی مسلماً به سوی طلوع می‌رود و بشریتی نو آغاز می‌گردد. **"سعادت جانورانه"** در کسب قدرت و ثروت، و **"سعادت انسانی"** در کسب فضایل بشری و نیل به مقام قهرمانی در نبرد حق و عدالت به سود نوع است. لذت آن از نوع لذتی است که جانانه است و نه جانورانه. تاریخ نه از پرونده‌ی خائنان به خود و نه از خادمان به خود - هر چه هم گمنام و بی‌اثر باشند - نخواهد گذشت و **"خاطره اش"** دوزخ و بهشت آنان خواهد بود. آدمی اگر در **"جسم"** خود فانی است، در **"عمل"** خود جاوید است و لعنت و رحمت بشریت را با خویش خواهد داشت.

### پنج سده نبرد دشوار و پر فراز و نشیب

پیرامون نقش بازدارنده ی اشرافیت روحانی و همتایان آن در دگرذیسی های اقتصادی-اجتماعی چند سده ی گذشته، در میان «پژوهشگران» برون و درون مرز، بویژه پس از شکست جنبش ملی شدن نفت در ایران و روی آوری روزافزون زمامداران باختر آسیا به بنیادگرایان اسلامی برای جاسازی مناسبات مستعمراتی سرمایه داری، چرخشی دیده می شود که آن را می توان گونه ای «کودتای فرهنگی» نامید، آن هم پس از «کودتای نظامی» بیست و هشت مرداد سال سی و دو.

بدین معنا که شمار پنداربافانی که برای اشرافیت روحانی نه نقش بازدارنده، بلکه پیشرفته برکشیدند، فراشتافت. در این زمینه نوشته های راجر سیوری در کتاب «ایران عصر صفوی»، که تنها یک سال پس از انقلاب بهمن در کمبریج به چاپ رسید، نمونه وار است. وی در این زمینه، بر خلاف پژوهشگران خارجی تیزبینی چون ادوارد براون، و تاریخ نویسان ریزسنجی چون احمد کسروی، می نویسد؛ تنها در «کم و بیش بیست سال اخیر است (همانا پس از «کودتای ننگین» کنسرن های نفتی در سال سی و دو، و زمینه سازی برای «کودتای ایدئولوژیک-فرهنگی» در ستیز با چپ ها و ملی ها) که برخی مورخان ایرانی صفویان را در مقامی که شایسته ی آنان است یعنی پایه گذاران ایران نو، جای داده اند». به دیگر سخن، پس از سرکوب خونین جنبش ملی شدن نفت، زمینه ی ایدئولوژیک-فرهنگی نیز برای جاسازی زمامداری آلترناتیوی در صورت بروز بحران دوباره در دولت دست نشانده ی شاه، هم چون بنیادگرایان اسلامی عربستان یا اخوان المسلمین های مصر، آرام آرام فراهم گردیده بود. شورش آغاز دهه ی چهل خورشیدی روحانیان فئودال به سخنگویی خمینی در ستیز با اصلاحات ارضی نیم-بند شاه، از جمله پیامدهای این «تراوش های ایدئولوژیک» بودند.

شوربختانه کوشش دیوانیان و فرهیختگان و دادخواهان ایرانی برای چیرگی بر بخش های اقتصادی و دادگستری و آموزشی زیر کنترل واپسگرایان، پس از پنج سده نبرد دشوار و پر فراز و نشیب، هنوز نپایانیده است. در این زمینه، «ایدئولوگ های» کم دان و مزدوری از تبار لمتون، «استراتژیست های» سودجو و بلندپروازی از کلاله ی برژینسکی، و «انقلاب فرهنگی گستران» تنگ نگر و دگرستیزی از تیره ی سروش بی تاثیر نبوده اند.

<sup>1</sup> میان سال های 1960 تا 2015 عربستان سعودی، دست پرورده ی کنسرن های نفتی-نظامی-مالی جهانی، به تنهایی چیزی نزدیک به صد میلیارد دلار برای «کودتای فرهنگی» در ستیز با چپ ها و ملی ها در مناطق نفت خیز آسیا و آفریقا هزینه نمود، و نگرستانی اینکه، درآمد آن کشور از این «سرمایه گذاری» ها و جذب گردشگران آیینی فقط در سال 2015 برابر بود با ده میلیارد دلار. دیگر همتایان آنان در منطقه، همانا ایران و ترکیه و پاکستان و مصر و اسرائیل نیز کمابیش در همین گدار گام نهادند.



## گرامی ترین آرزو، به یاد احمد محمود<sup>۱</sup>

دکتر هاشم بنی طرفی

احمد محمود راهی نوگشوده را در ایران، در پی صادق هدایت، صادق چوبک، جمال زاده و بزرگ علوی با شور و شوق، استواری و نستوهی پیمود. او با اندیشه مردم گرا و هنر بالنده و استعداد خلاق و سبک خاص خویش، به همراهی دیگر فرهنگ سازان نواندیش و واقع گرای ایران، فرهنگی پیشرو و نو ساخت. احمد عزیز مبارزی از تبار کارگری بود. پدرش ابتدا سال ها کارگر ساختمان و بعد معمار تجربی شد.

جانبداری صریح احمد محمود از لزوم سیاست در داستان و داشتن ایدئولوژی و دفاع او از عدالت اجتماعی و مخالفت و دشمنی اش با «آفت های» زندگی، وی را در زمره ی نویسندگان واقع گرای مردم دوست و عدالت خواه، به دیگر سخن، رالیست های جامعه گرا قرار داده است. هنر از آن جا که میوه های رنگارنگ فعالیت های بشر را جذب می کند، باید بشردوستانه باشد. تمامی تاریخ هنر گویای این حقیقت است.

چون در هر عصر، طبقات پیشرو همان عصر، به دانش و سمت گیری کلی حرکت تاریخ و شناخت پیشرفت آینده ی آن دلبستگی دارند، نویسندگان

<sup>۱</sup> این نوشته بخشی کوتاه‌ای است از نگاشته دکتر هاشم بنی طرفی با عنوان «در سوگ و یاد احمد محمود» نویسنده ی نام آشنای جنوب نفت خیز.

پیشرو نیز نیازمند مجهز شدن به این دانش و شناختند. اگر آثاری از این شناخت علمی سرچشمه گرفته باشد و اگر از لحاظ شکل، نمایشگر مهارت و زیبایی هنرمندانه باشد، زنده و جذاب می ماند و نیرویش برای تهییج و به حرکت آوردن توده ها تا پایان نیاز اجتماعی مرحله ی مورد نظر، هم چنان پر توان می ماند. آثار برجسته ی ماکسیم گورکی مانند فوماگاردیف، مادر، آرتامانوف ها، زندگی کلیم سامگین، دانشکده های من، دوران کودکی، و ولگردان، و نمایشنامه های در اعماق، دشمنان، زادگان آفتاب، به همین دلیل پر ارزش مانده اند، و به ویژه درباره ی کتاب مادر که پس از شکست انقلاب 1905 روسیه در مهاجرت به اروپا نوشته شد، این قضیه صدق می کند. این کتاب هم به دلیل ارزش هنری اش و هم به سبب نشان دادن چهره ی زشت ستم ضدکارگری استبداد تزاری و هم به جهت نمایش هنرمندانه ی زیبایی های عواطف والای یک مادر زحمتکش، دردمند و مبارز، و عشق و احترام انسان، و ستم ستیزی در بطن جنبش کارگری، توانست - افزوده ی ما: و می تواند - سال ها توده های زحمتکش را به حرکت آورد. رالیسم جامعه گرا یک پدیده ی عینی تاریخی است که در یک مرحله ی مشخص تاریخی، مستقل از خواستن و نخواستن این یا آن فرد یا گروه، زاده می شود و رشد می یابد. هیچ نویسنده ی خوشنام یا گروه اجتماعی موجه، با هیچ توصیه و مخالفت، نمی توانند پیدایی آن را جلو بیاورند، یا از پدید آمدنش جلوگیری کنند. متأسفانه گاهی بر آثاری که حتا با رعایت کلیه اصول هنر نویسندگی نوشته می شوند، اتهام «اعلامیه ی سیاسی» و برچسب «فاقد ارزش هنری» زده می شود، اما تاریخ به علت اثرگذاری مثبت این آثار در حرکت دادن توده ها به پیش، قدرشناس آن ها خواهد ماند.

شرایط دوران معاصر می طلبد که نویسندگان پیشرو ایران و سراسر جهان با بهره گیری هنرمندانه از دانش در همه ی زمینه های ادبیات، هنر و فرهنگ و جامعه شناسی، و تکیه بر عشق و احترام به انسان، عدالت خواهی و ستم ستیزی، صلح دوستی و جنگ ستیزی، رمان ها و آثاری بیافرینند که روشنگر حقایق مکتوم و اثرگذار بر پیشرفت جامعه ی بشری باشد.

جایگاه ویژه ی احمد محمود - که از جنوب نفت خیر برخاسته بود - در تاریخ هنر، ادب و فرهنگ ایران بلند و انکارناپذیر است. او عاشق مردم زحمتکش و هنر نویسندگی، جانبدار آزادی، عدالت اجتماعی، استقلال ملی و صلح بین ملت ها بود.

او از این عشق زاده شد و با این عشق پاینده خواهد ماند و گرامی ترین آرزو این است که شعله ی این عشق به دست نویسندگان جوان پیرو او، پیوسته گردانده، و چراغ آن افروخته تر شود.

## گزیده ای از سروده ها

کیمیای کتابی را که کسی از کاروانیان با خود آورده بود، برگرفت.<sup>۱</sup> برگ زنان، داستانی یافت پیرامون نرگس. کیمیای، افسانه ی نرگس، جوانی که هر روز به دریایی می خمید تا زیبایی خویش را بنگرد، می شناخت. او چنان خویش را می شیدایید، که در بامدادی به دریا درافتاد و دم فروبست. در جایی که او درافتاد، گلی شکفت که نرگس خوانندش.

این اما آنچه نبود که نویسنده، داستان را با آن پایانید. او گفت، آنگاه که نرگس مُرد، فرشتگان جنگل برتافتند و دریای شیرین پیشین را بازیافتند، دگرگشته از اشک هابی شور.

«چرا می گری؟» فرشتگان پرسیدند.  
 «من برای نرگس می گریم» دریا پاسخید.  
 «آری، جای شگفتی نیست که تو در سوگ نرگس می گری»، آنان گفتند، «با آنکه ما در جنگل همیشه او را می پاییدیم، اما تنها تو زیبایی او را از نزدیک درمی نگریستی.»  
 «اما ... آیا زیبا بود نرگس؟» دریا پرسید.  
 «چه کس بهتر از تو آن را می داند؟» فرشتگان گفتند با شگفتی. «به هر روی، در کران تو بود که او هر روز می خمید تا زیبایی خویش را بنگرد!»  
 دریا خاموشید چندگاهی. در پایان گفت:  
 «من برای نرگس می گریم، اما هرگز درنیافتم که نرگس زیباست. من در ژرفای چشمانش، زیبایی خویش را بازمی یافتم.»  
 آنچه او هیچگاه ندانست آنکه، نرگسی که غرق تماشای دریا بود، هر روز گنج های زیبای ناپیدا و ژرف زندگانی را می کاوید، و نه زیبایی خویش را.  
 «چه داستان دل انگیزی»، کیمیای اندیشید.

زندگی زیباست ای زیباپسند  
 زنده اندیشان به زیبایی رسند  
 آنچنان زیباست این بی بازگشت  
 کز برایش می توان از جان گذشت

<sup>۱</sup> دگرنگاری واژه-کارها: برگرفت (به دست گرفت)، بنگرد (نگاه کند)، می خمید (خم می شد)، خویش را می شیدایید (شیدای خویش بود)، پایانید (به پایان رساند)، پیدا شدند (برتافتند)، می گری (گریه می کنی)، پاسخید (پاسخ داد)، می پاییدیم (مراقبت می کردیم)، درمی نگریستی (زیر نظر داشتی)، بازیافتند (دوباره یافتند)، درنیافتم (درک نکردم)، می کاوید (جستجو می کرد). نوآوری مهدی اخوان ثالث درچکامه ی «قصه ی شهر سنگستان» نیز گونه ای است از دگرنگاری واژه-کارها، آن هم آهنگین و بسادلنشین: درخشان چشمه پیش چشم من «خوشید»، فروزان آتشم را باد «خاموشید». برای داده های بیشتر به بخش «دگرنگاری ها» در پایان کتاب بنگرید.



غلامرضا سرافراز از میان توده های رنج و کار برخاست و در کوران جنبش ملی شدن نفت در خوزستان در سازماندهی رنجبران نقشی موثر داشت. وی دادجوئی بود با طبع شاعرانه که در جوانی زندان های شاه را آزمود و در پیری زیر شکنجه های گزمگان جمهوری اسلامی به چشمهایش آسیب بسیار رسید و نابینا و با دردی جان سوز، چشم دل از جهان فرو بست. چکامه هایی را که از وی برگزیده ایم، پس از آزادی از زندان ولاییان و «زمانی که نابینا بود»، سروده است.

## میخانه چی

غلامرضا سرافراز

امشب مرا میخانه چی، از باده سیرابم نما  
بیزار از این هشیاریم، مستم نما، خوابم نما

در سینه می سوزد دلم، از آتش سوزنده ای  
خاموش کن این شعله را، درمان از آن آیم نما

آزده از تنهاییم، افسرده از بی راهیم  
ای هادی گمگشتگان، راهی به احبابم نما

بی تابیم افزون شده، در سینه دل مجنون شده  
با جامی از آن باده ات، بُرنا و پُر تابم نما

خورشید روزم رفته است، این شام تارم مانده است  
تا وارهم زین تیرگی، مهمان مهتابم نما

---

گر مهر و مه دوری کنند، در پرده مهجوری کنند  
نوری به چشم تار من، از کرم شبستانم نما

ای ساقیا بر سرفراز، لطفی نما از روی مهر  
تا وارهم از این غم، جام میِ نابم نما

## گفتگو

غلامرضا سرافراز

گفتم ز چه این چرخ به کام من و تو نیست  
گفتا که خموشی بگزین، جای سخن نیست

گفتم که زبان در دهنم بهر چه باشد؟  
گفتا که عمل باید و این کار دهن نیست

گفتم چه کنم؟ خار نشست در کف دستم  
گفتا گل بی خار در این دشت و چمن نیست

گفتم که چه شد حاصل آن خون شهیدان  
گفتا که به جز حاصل آن، رنگ سمن نیست

گفتم چه نشان داری از آن عشق و ز عشاق  
گفتا به جز از عشق، در این دار کهن نیست



---

گفتم که شقایق چه شدش جامه ی خونین  
گفتا که به خوابست و یا جامه به تن نیست

گفتم که قناری بشود راهی غربت  
گفتا که چمن جایگه زاغ و زغن نیست

گفتم که شود باز ببینم رخ گلزار؟  
گفتا برسد باز بهاری و که این جای سخن نیست!

## گره بر جبین

غلامرضا سرافراز

باید گره از جبین دل باز کنیم  
بر بام بلند خنده، پرواز کنیم

بر ناله و غم، نقطه ی پایان آریم  
بنیاد خوش زمانه آغاز کنیم

در سینه چرا راز نهان ساز کنیم؟  
بی قید و ریا پرده از آن راز کنیم

گر چرخ و فلک رود که غم ساز کند  
در هم شکنیمش و هم اعجاز کنیم

اشکی نگذاریم نشیند بر چشم  
بر خنده و شوق دیده، در باز کنیم

گلخند قشنگ خنده بر لب کاریم  
بر دفترِ عشق و عشوه گر، ناز کنیم

دل را به محبت، همگی رام کنیم  
شب را به سبو و باده، دمساز کنیم

تا عطرِ غزل به جانِ دل افشانیم  
سیری به دیار یار شیراز کنیم

آید که زمانه تا کند عشوه به ما  
با شکوه به این عجوزه اغماز کنیم

لب را به گلایه بر کسی نگشاییم  
تنها به غزل، غنچه ی دل باز کنیم

چیره نشود ابرِ سیه بر خورشید  
گر این بشود، یاد سرافراز کنیم

## مه پرستان

غلامرضا سرافراز

روزگاری این جهان هم چون گلستان می شود  
هم چنان میخانه پُر، از می پرستان می شود

بار دیگر باز خواهد شد در میخانه ها  
عیش و نوش این جهان در کامِ مستان می شود

سردی ماه دی و آن سوز بهمن می رود  
لحظه ی پایانی فصل زمستان می شود

هر که آید از گلستان، شاخه ای از گل به دست  
خانه ها پُر نغمه از آن گل به دستان می شود

هر که تندیزی ز عشقش می گذارد در سرا  
آری این دنیا از آن بت پرستان می شود

---

این جهان از فیض عشق و دانش و نورِ خرد  
پاک از لوٹ وجود زر پرستان می شود

خانه ی دل را مکن غم خانه ی نابخردان!  
گر کُنی، جانت اسیر شب پرستان می شود

ماه آزادی چو سر زد، می شود دنیا بهشت  
این جهان میدان رقص مه پرستان می شود

## میهمان

غلامرضا سرافراز

آمدی جانا بیا کاسایش جانم تویی  
سر ز پا من کی شناسم، چونکه مهمانم تویی

گر که ننشینی به فرشم، پا بِنه بر دیده ام  
چشم من قابل نباشد، دیده ی جانم تویی

می شود نزد طبیبان، مردمی بیمارگون  
خود طبیبم آمدی، بنشین که درمانم تویی

من نبستم عهد و پیمان با کسان سست عهد  
از ازل تا روز آخر عهد و پیمانم تویی

هر کسی دل خوش به دنیا زین گُهر یا آن دگر  
من خوشم بر «گوهر» تو، این و هم آنم تویی

گوش جان را می نوازد صوت خوش-الحانِ مرغ  
 نغمه ای آغاز کن، آن مرغ خوش-خوانم تویی

من به کس هرگز نگفتم آه و افغانم ز چیست  
 غربتِ هجرانم و آن آه و افغانم تویی

هر که دُری طالبست باید به دریاها شود  
 من برون آورده ام، آن دُر غلطانم تویی

خواستم گلدانی از گل آورم، گشتم خجل  
 گل به گلخانه که آرد؟ چون گلستانم تویی

هر که با گل می نشیند هم چو گل خندان شود  
 من چو گل خندان بوم، چون لعلِ خندانم تویی

نغمه خوانان روی زیبا را چو ماهش گفته اند  
 ماه را من چون تو گفتم، ماه تابانم تویی

خواستم پایان برَم شعرم به نامت ای عزیز  
 دیدم آن پایان ندارد، چون که پایانم تویی!

## از رباعی ها و دو بیتی ها

غلامرضا سرافراز

فردا که به گلخانه، گُل از خاک شود  
افکنده حجاب و سینه اش چاک شود

عطر خوش آن به سوی افلاک شود  
این خطه ز گنداب جهان پاک شود

---

ای چرخ و فلک چه می کنی با دل من  
با حسرت و غم، سرشته کردی دل من

دلشاد من از حضور یاران بودم  
یادی نکند دگر کس از محفل من



یک بار دگر شراب گلگون آرید  
از خون رزان کاسه ی پر خون آرید

عاجز شدم از عاقلی و باب خرد  
زان باده مرا کند چو مجنون آرید

---

باران که رَند، غم زمین شسته شود  
عفریت عطش شکسته و کشته شود

این آب زلال که می رسد از یاران  
هشیار، مبادا به سم آغشته شود

---

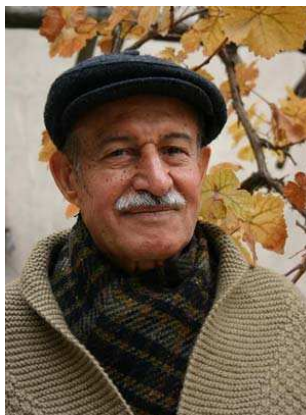
بهار آمد، گل آمد، لاله آمد  
نسیم از دشت گل، پُر ژاله آمد

ولی صد حیف، جای بانگ شادی  
ز هر خانه، صدای ناله آمد

---

سلام بر یزد و بر آن جنب و جوشش  
سلام بر همت و بر آن خروشنش

سلام بر معبر جاوید زردشت  
سلام بر آتشِ آلوده سوزش



دکتر هاشم بنی طرفی در رشته‌ی پزشکی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد و در سال ششم تحصیل در کوران کودتای ننگین بیست و هشت مرداد از سوی کودتاجیان دستگیر و به مدت سه سال در زندان ستم شاهی زندانی گردید. وی کمی پس از آزادی این بار مدت پانزده سال را در سیاهچال های شاه دلاورانه پشت سر نهاد و در زمان گذراندن زندان دست به کار ترجمه شد که برآیند آن کتاب پر بار «حیات: طبیعت، منشاء و تکامل آن» بود که با مقدمه جامع و وزین به قلم خودش انتشار یافت. در آستانه انقلاب بهمن دوباره به پیکار دادخواهانه علنی روی آورد و هم چون دوران رژیم ستم شاهی به زندان افتاد و در حالی که به عنوان پزشکی متعهد و مردمی در کوران جنگ ایران-عراق در کنار رنجبران خوزستان بود، چندین سال را نیز در سیاهچال های ولایان گذراند. یکی از ویژگی های برجسته دکتر بنی طرفی که او را مورد احترام همه زندانیان از دیدگاه ها و گرایش های سیاسی گوناگون می ساخت بردباری، ایمان و وفاداری او به آرمان های مردمی بود. وی هرگز نگاه گروهی به هم بندان خود نداشت و به همه ی رزمندگان مردمی، مذهبی یا چپ، با مهر و دوستی می نگریست. او در کنار کارهای نگارشی-پژوهشی، به کارهای ادبی نیز می پرداخت و شعرهایی می سرود. آن چه یکی از یارانش پیرامون این نویسنده ی رزمنده و مردمی نگاشته، بسا رساست: «اسم بعضی از آدم ها و مرگ هیچ گاه قرابتی با هم نمی یابند. دست مرگ بر برخی آدم ها نمی رسد. این آدم ها جاودانه اند. نام و یاد آنها دستگیر ماست در روزهای سختی، در لحظات ناامیدی و در دشواری های زندگی. خاطرات آنها و شوری که در جان ما ریختند همراه ماست در لحظات تلخی و در روزگار تنهایی. این آدم ها مثل الماس هایی از روزگاران سختی و دشواری و رنج های دوران بیرون آمدند و با فشارهای زمانه متبلور شدند، این آدم ها چراغ راه ما هستند در زمان هایی که انرژی کم داریم. لبخند کم داریم. عشق کم داریم و جانمان در طلب شور زندگی است. دکتر عزیز ما، باورمند و استوار زیست. هرگز کسی از ما از او نشنید و ندید که از همه سال های طولانی زندان بنالد و یا با تلخی یاد کند».

## ما دوست داریم

دکتر هاشم بنی طرفی

ما دوست داریم:

عشق را با فرزاندگی

و زندگی را با پاکیزگی

و مردم را با مردانگی

در بالندگی.

ما دوست داریم:

بیداران شب را که

غرقه در امید نودمیدن خورشید و

نوروییدن بهار و صبح روشن فردا،

در روشنی پستوها

شعر، نامه

داستان و شب نامه می نویسند

و راه رهایی می نمایند

با اخگروهاشان  
و با قلم هاشان،  
قلم های راست قامت نشکسته شان که  
«نمی پیچند از خدمت محرومان سر».

ما دوست داریم:  
باور جان بخشمان را  
جهان آرایمان را  
و دانش و دانش کاران را  
فن و فن آوران را  
ادب و هنر را  
هنرمندان پیش رو خدمتگزار مردم را  
و فرهنگ سازان عاشق مردم را  
که دل در بند آزادی دارند  
و عدالت می خواهند  
و یاری می دهند انسان را  
تا که «بندها را بگسلد»  
و «درهای زندان بشکنند»  
و از جبر طبیعت رهایی یابد  
و از قهر خودکامگان آزادی یابد  
و طبیعت را بسازد از نو  
و زندگی را به سازد در خطی پیش رو.

ما دوست داریم:  
 مردمان را، کارگران را، دهقانان را  
 همه ی زحمتکشانشان را  
 و اتحادشان را  
 و سازمان های دادخواه شان را  
 و شهیدان را، جانان را  
 و بندیان سربلند زیر شکنجه را  
 و بوسه می باریم  
 اگر بتوانیم  
 بر آستان خروش ضجه شان  
 و بر برده ی شاد روی غم هاشان.

و دوست می داریم:  
 روشنی مهر جان خیز را  
 دوستی و آزادی را  
 عدالت و صلح بی ستم را  
 و گلشنی مهرگانِ ستم ستیز را.

آری

دوست داریم  
 دوست داریم  
 این همه هستی و هستان را  
 و نیستی پستی پستان را.

## وطن ما

دکتر هاشم بنی طرفی  
 یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب  
 کز هر زبان که می شنوم نامکرر است  
 حافظ

ما راهیان کوی پر شقایق عشقیم  
 والگان هستی بر باد رفته ی عشقیم  
 عشق به مردم و داد سالاری  
 عشق به آزادی و صلح سالاری.

عشقمان زیباست  
 والاست  
 پایاست  
 بایسته ی دیروز و امروز و فرداست.

ما شیفتگان راه پر خطر عشقیم  
 هاله ی آستان پر فروغ مکتب عشقیم  
 دنباله ی دراز ستاره ی دنباله دار حقیم

زمره ی حق طلبان سر به دار و سیر نگه دار عشقیم.

سهمناک است و پر فرود و فراز راه عشقمان

سنگستان است و ناهموار راه عشقمان

اما با دانش مردمی متحد است

که می رهاند

و بهروزی می بخشد راه عشقمان.

سرزمین عشق

وطن ماست

جان زندگی بخش ماست

زنده نگه دار همیشگی ماست

ستاره ی رهنمای رهپویی ماست.

اما وطن

آبر خصمی دیرینه دارد به نام امپریالیسم

وطن را می چابد و ویران می کند امپریالیسم.

اهرمن کرداران آن سلطه گری می کنند

از برای استثمارگستری بیدادگستری می کنند

نقاب دایگی مدرنیته و آزادی خواهی بر چهره می زنند

و لعاب ترور ستیزی و دمکراسی گستری بر تن می زنند

اما

برای چپاول ثروت ملت ها و آقایی بر جهان



نقاب از چهره و لعاب از تن نمی کنند  
و تُن ها بمب، موشک و راکت پرتاب می کنند  
و تل ها آوار بر کشتگان تلمبار می کنند.

فریاد دمکراسی و مردم سالاری سر می دهند  
اما

خودکامگان دست نشانده را بر جنگل سرنیزه می نشانند  
طعمه ی بدل آزادی را در قلاب فریب می نهند  
و مردم را به یوغ اسارات و زندان پر شکنجه می کشانند.  
کوس عدل و برابری حقوق به افلاک می رسانند

اما

کرسی باطل ستم بر گرده ی زخمی توده ها می نشانند.  
بانگ «آبادگری» و ترور ستیزیشان پر می کند فضا را

اما

با کشتن، سوزاندن، چاپیدن و خراب کردن  
و با واپس نگه داشتن و بی آب و نان کردن و  
بی کار و بی نوا کردن  
تباه می کنند همه جا را.

این است

قاموس و ناموس پرشناعت امپریالیسم

و این است

طبیعت و شریعت پرجنایت امپریالیسم.

اما بی گفت و گو  
تا ابد زنده و پر توان نمی ماند امپریالیسم  
می میرد یا اعدام می شود  
و نابود می گردد امپریالیسم.

و بی گفت و گو  
وطن ما  
انسانیت دادگری ماست  
که می ماند و می پاید  
و این  
عشق برترین ماست به انسان  
که می ماند و می بالد.

وطن ما  
بوستان های دوستی ملت هاست  
و کارستان های سازندگی توده هاست.  
وطن ما  
باغستان های کشت و کار خلق هاست  
و کاخستان های دانش و فرهنگ و هنر ملت هاست.  
وطن ما  
بی کنار است و بی کران  
و نقشه اش فراگیر سراسر جهان.

وطن ما  
 بی غروب مهرهاست  
 مهرش همیشه تابان  
 رنگین کمان بی برتری رنگ هایش  
 همیشه بالان.

وطن ما  
 قلب های معدنگران کوه کن کوهستان هاست  
 قلب های زحمتکشانش ساکن کوهستان هاست.  
 وطن ما  
 قلب های دوستداران طبیعت امن و زیباست  
 قلب های دامداران چادرنشین کوچستان هاست.

وطن ما  
 قلب های خردورزان و جهل زدایان است  
 قلب های قلم به دستان راهبر و ظلم زداست  
 وطن ما  
 قلب های فن آوران راحت آفرین است  
 قلب های دانش سازان راه رهایی آخرین.

وطن ما  
 قلب های استقلال طلبان همه ی قاره هاست  
 قلب های صلح دوستان اشغال ستیز همه جاست

وطن ما

قلب های مبارزان در جنگ و گریز فلسطین و عراق  
و پیروان همبستگی در سراسر دنیاست.

وطن ما

قلب-پاره های پراکنده از یورش های جنگ افروزان  
قلب های کبوتران خونین در مانده از تازش های ننگ اندوزان  
قلب های تاریخ سازان جهان  
توده هاست  
که گرامی اش می داریم.

و به یک سخن

وطن ما

قلب های کسانی است که دوستشان می داریم  
و سپاس شان می گزاریم.

## مصاحبه

دکتر هاشم بنی طرفی  
به جاوید همیشه ی تاریخ، خسرو روزبه

گفتند: کیستی؟

گفت: یک بندی.

گفتند: از چه رو بندی؟

گفت:

خصم بهره کشی انسان از انسانم  
خصم ظلم و جهل و حرمانم  
دشمن اشغال سرزمین آزادی و  
دوستدار از بند رستن انسانم.

گفتند: چیستی؟

گفت: جانی کوچک، جانی شیفته  
که دیوار بلند بند را گسیخته.

گفتند: شیفته ی چیستی؟

گفت:

شيفته ی کار و زحمت  
 و کارگران و زحمتکشانم،  
 شيفته ی رهایی پندار و کردار نیک  
 و رستن نوشتار و کردار نیک  
 از زندانم،  
 و شيفته ی رهایی دانش و فن نیز  
 برای خدمت  
 به انسانم.

سرانجام گفتند: در پایان بگو در آرزوی چیستی؟  
 گفت:

می خواهم تا آخرین دم نشکنم  
 می خواهم شکنجه ی بیداد را بشکنم.  
 و باز گفت:  
 نظام زورمندان و زرمندان شرمند  
 دشمن داد و آزادگی  
 دوستدار پستی و شررسانی،  
 می خواهم آزادگی ام زنده بماند  
 و پرچم ایمانم بالنده بماند  
 و با آغوش محکم دل و چشمانم  
 پیوسته بر سر باور و پیمانم  
 با مردم و برای مردم بمانم.

برای مردم بمانم را گفت  
و رفت.

## به آیین<sup>۱</sup>

دکتر هاشم بنی طرفی

به یاد م.ا. به آذین

با اقتدا به مطلع «یاد دوست» سیاوش کسرای

یادش به خیر دلیر و روشن ضمیر ما  
 دلدار ما، دلاور ما، دلپذیر ما  
 یاری که در کشاکش گرداب های غم  
 او بود و دست بسته ی او دستگیر ما.  
 رفت از دست ما صبور ما دبیر پیر ما  
 استاد ما، سرور آزاده ی سرزمین ما  
 دریغ و صد دریغ که روزگار بدآیین  
 گرفت و ربود ادیب به آذین ما  
 به آیین ما.

<sup>۱</sup> تهران 25 خرداد 1385



## بابا کی آزاد می شی؟<sup>۱</sup>

دکتر هاشم بنی طرفی

دخترم سرانجام پس از تلاش ها و دوندگی های فراوان مادرش، توانست با سه کسری سن، در سن پنج سال و نه ماهگی به مدرسه برود. او امروز به همراه مادرش از کلاس درس شاد و خندان، با کیف و لباس یونیفرم مدرسه به ملاقاتم آمد. نمره ی دانش آموزی و کیفش را که دیدم، سرشار از شادی شدم.

دفتر نقاشی اش را باز کرد و نقاشی تازه اش را نشانم داد. او دوست دارد مناظری بکشد که در آن ها خورشید، خانه، گل و درخت و آب باشد و دوست دارد آسمان مناظرش پر از پرنده باشد. از او پرسیدم که خودت تنها این ها را کشیدی یا کسی کمکت کرده؟ در جوابم گفت: خودم تنها کشیدم. من به یاد دوران کودکی ام افتادم. به سن حالای او هنوز به مکتب نرفته بودم و در سن ده سالگی هم نمی توانستم مانند او نقاشی کنم.

یکی از پاسداران آمد و اشاره کرد که بچه را به پشت فنس به پیش مادرش روانه کنم. او مرا بوسید و رفت. وقتی رفت، متوجه شدم که من او را نبوسیدم. به او گفتم: بابا معذرت می خواهم که تو را نبوسیدم. گفت: اشکالی

<sup>۱</sup> این نگاشته بخشی است از مقاله ی دکتر هاشم بنی طرفی با عنوان «ملاقات»

نداره بابا، دفعه ی دیگه. تازه داشتم به سوی بند خود برمی گشتم که صدایم کرد. به طرف او برگشتم. دم فِنس ایستادم و گفتم: چی می خواهی؟ گفت: بابا بیا به چیزی توی گوشت بگم. این جا مراقبم کمی جلو آمد که ببیند چه می خواهد بگوید، کنجاویش تحریک شد. گفتم اشکالی نداره، همین طوری بلند بگو. کمی نزدیک تر شد که حرفش را بزند. آهسته گفت: بابا کی آزاد می شی؟ مراقبم دست هایش را به صورت خودش کشید و به ما پشت کرد.

من به او چه می توانستم بگویم؟ به او گفتم: نگران نباش، سرانجام آزاد می شم. و با او و مادرش دوباره خداحافظی کردم و از آن ها جدا شدم و با این که کوله بار دردم سنگین بود، اما این احساس که دخترکم یک خانم فهمیده ای شده و بسیار بیش از سن خودش می فهمد، و این که یک سوی پرچم جانم، عشق به شرفم و مردمم، و سوی دیگرش عشق به همسرم و خانواده ام و کودکم است، این کوله بار چون پر کاه نمود، و من شادمانه و سبک بال برگشتم. سرمست از سرور و شادمانگی بودم که سر پیچ صدای او از دور مرا به خود آورد: بابا خداحافظ. پشت سرم را نگاه کردم، دیدم دو دست، یکی کوچک و دیگری بزرگ تر، به علامت بدرود، برایم تکان می خورند. من هم با تکان دادن دستم به آن ها بدرود گفتم و داخل پیچ شدم و به بند خود برگشتم.



صالح امیرافشار از یک خانواده ی کارگری شرکت نفت جنوب، همگام با فعالیت گسترده ی سیاسی-اجتماعی به گونه ی پیگیر به کارهای آموزشی و پژوهشی می پرداخت و در این زمینه توانایی های برجسته داشت. وی که در اداره ی مرکزی شرکت ملی نفت ایران کار می کرد و بیشتر کارگران و کارکنان صنعت نفت اهواز او را به جسارت و شجاعت می شناختند، پا به پای کارگران نفت جنوب در اعتصاب گسترده ی آن ها زمینه ی فروپاشی رژیم خودکامه ی شاه را فراهم ساخت. او پیش از دستگیری دست اندر کار نگارش کتابی پیرامون تاریخچه ی پیکار کارگران صنعت نفت جنوب بود که دست خون چکان «خلفای نفت ایران» رشته ی زندگی او را برید و کتابش را نیمه نهاد. وی در سپیده دم بیست و چهار شهریور سال شصت و سه در اهواز تیرباران شد. پیش از اعدام به او چند ساعتی زمان دادند که «توبه» کند، او نپذیرفت و دلاورانه گزینه ی مرگ را برگزید. علیرغم کوشش بنیادگرایان در جلوگیری از انجام گردهمایی یادبودش، گروهی از رنجبران و به ویژه کارگران نفت، آرامگاه وی را غرق گل نمودند.

## شوش دوباره خواهی شکفت!

صالح امیرافشار، به شوش جنگ زده و شهیدان گمنامش<sup>۴</sup>

در ماتمی به وسعت یک اقیانوس  
سرشک رازناک این کوچه های خاموش  
غریو کدامین فاجعه است؟  
در گوشه های ملبس  
به تارهای پیچ در پیچ عنکبوت  
پیام جگرسوز کدامین آواره خفته است؟  
درهای آهنین  
خانه های شوش  
چگونه چنین گشته است؟  
بر دیوارهای گلین انتهای شهر  
خوف کدامین شهید نقش بسته است؟

از کرانه های باختر

در آن سوی کرخه،  
 آن جا که هستی گرمای «انسان»  
 به سان صخره ای زغالین  
 به کوره ی انقلاب سپرده می شود  
 انعکاس گوش نواز  
 سرود آسمانی یک ملت  
 غم خواران شوش را شادمانی می دهد.

ای شوش  
 دوباره خواهی شکفت  
 و دبستان های متروک  
 با هیاهوی کودکان میوه خواهند داد.  
 کشتزارهای زرینت در نسیم پیروزی  
 رقصنده می شوند.  
 دروازه های بر روی باستان شناسان  
 گشوده خواهند شد  
 چشمان فروغناک  
 شهیدان گمنامت  
 نگهبانان حقیقت را خواهند دید  
 که چگونه بر سینه ات  
 خال «افتخار جاوید» را می کوبند

شوش دوباره خواهی شکفت!<sup>۱</sup><sup>۱</sup> بس که آمد دوست، دشمن رفت

سروده ای از مهدی اخوان ثالث پیرامون شوش « این ابرشهر، این فراز فاخر، این گلمیخ» که میان سال های چهل و نه تا پنجاه و سه خورشیدی که در خوزستان نفت خیز می زیست، با نام «شوش را دیدم» سرود و به گفته خودش در آن دیار «فلک زده و توسری خورده» و تهران «گرفت» و ما تنها بخش پایانی این سروده ی بلند را که گویا بیشتر به «پریشان نسل غمگین» و شکست خورده ی پس از کودتای بیست و هشت مرداد اشاره دارد، برگزیده ایم.

با شمایم با شمایانم

ای شمایان هر که در هر جامه، در هر جای، بر هر پای  
آی!

نسل بی گند، آی!

من دگر از این تماشاها و دیدن ها

شوکت افسانه ی پارین نهادن در بر ناچیزی امروز،

شاهشهر قصه را دانستن و آنگاه

دیدن این بی نوا چرکین، همچو مسکین روستای کور و کودن، پیر

پوزخند طعنه و تسخر

از نگاه دوست یا دشمن شنیدن ها و دیدن ها،

خسته شد روحم، به تنگ آمد دلم، جانم به لب آمد:

بس که آمد دوست، دشمن رفت

بس که آمد روز و شب آمد.

یا مرا نابود کن، با خاک یکسان کن، برویم جای

یا بسازم همچو پارین، نسل بی گند، آی!

های!

## در ذهن پاک بهار

به یاد صالح امیرافشار که زندگی اش سرفرازی انسان است

دیگر تو را نمی بینم،

می دانم.

حتی اگر بهار

با هزار جوانه ی سبز

این زمین و آسمان را فراگیرد،

و هزار هزار گل سرخ

از تن ساقه ها

تا آفتاب

تا ستاره ها

قدبرکشند.

دیگر تو را نمی بینم

تا راز استقامت انسان را

در خشک سالی شعور و عاطفه و لبخند

دریابم.

---

دیگر تو را نمی بینم خوب من!  
می دانم.

اما

می دانم که در ذهن پاک بهار  
همیشه زنده ای  
همیشه سبز و بالنده ای.



آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست - حافظ



## در گذار یاد

بگذار برخیزیم  
با خواب بستیزیم  
از دوش ناهنگام  
این بار برگیریم.

وین بار دیرین است  
زنجیرآیین است  
در کوی  
در شهر  
در دشت بی پروا  
چنگال پیچیده ست.

بر ترس برچیریم  
تقدیر سرکوبیم  
این سحر ناگردا  
بر پار بسپاریم  
وانگاه بر جان ها  
نوشین نوشانیم  
پرواز در پندار  
امروز را بیدار  
فردای بنگاریم.

### به یاد تنی چند از «نمونه های انسان های آینده»

این بخش را از کتاب «میان دو نت»<sup>۱</sup> و پاره ای از نوشته های ادبی پس از آن به ارمغان گرفته ایم، چرا که نگاه رزمندگان دادخواه جنوب به زندگی و پیرامونیان در جامعه ی آن روز را بازمی تابد، و نیز آرزوهای یک نسل کنجکاو و پررویا و پرکار را. نسلی که خیلی زود با محفل های سیاسی و کارهای سازمانی علنی و مخفی و بحث های گرم و پرشور اجتماعی و فلسفی و تاریخی و هنری آشنا شد و هزینه های زیادی نیز پرداخت. در پی همین کنکاش ها و کنش ها بود که برای نمونه تنها در یک یورش ساواک به دبیرستان ما، نزدیک به ده تن از دانش آموزان از کلاس های درس به ماشین های ساواک منتقل شدند و پاره ای از آنان پس از تحمل شکنجه های فراوان میان شش ماه و سه سال زندان را پشت سر گذاشتند و چندتایی نیز دیپلم خود را پشت میله ها گرفتند.

یاد همه ی دوستان و همراهان این سال ها و پس از آن را گرامی می دارم، به ویژه یاد گرامیان زیر را که دیگر در میان ما نیستند:

<sup>۱</sup> کتاب شعر منتشر شده در سال ۲۰۰۸ میلادی، بهروز آرمان

- دکتر اسماعیل نریمیسا<sup>۱</sup> عمویم که مرا "نوشتن آموخت". پزشک مردم دوستی که به شیوه‌ی دلخراشی در زندان‌های جمهوری اسلامی کشته شد.

- نزدیکترین دوستم در جوانی، عادل اسکندری<sup>۲</sup>. جوان عاشق و پارسایی که در راه آرمان‌های مردمی سه سال رنج زندان شاه را پشت سر گذاشت و پس از انقلاب تیرباران شد.

- آموزگار نخستین ام در جهان فلسفی-اجتماعی، مهدی علوی<sup>۳</sup>. هم کلاسی شیفته و پرشورم که دوبار زندان شاه را سپری کرد و به دست ماموران ولایت فقیه تیرباران شد.

- صالح امیرافشار<sup>۱</sup> که در محفل‌های کوچکی در کنار او و دکتر هاشم بنی طرفی<sup>۲</sup> کارهای پژوهشی را آغازیدیم. صالح در زندانهای جمهوری اسلامی

<sup>۱</sup> دکتر اسماعیل نریمیسا پزشک مردمی و دادخواه، در کوران «انقلاب فرهنگی» در خوزستان به شیوه‌ی دلخراشی در سیاهچال‌های ولایتی به قتل رسید. بر خلاف ادعای دادگاه انقلاب پیرامون تیرباران وی، جامه‌های به جای مانده از وی، نشان از آن داشت که وی پیش از تیرباران با ضربه‌های چاقو به شیوه‌ی دلخراشی کشته شده است. او که استاد دانشکده‌ی پزشکی و پزشک سرشناس بیمارستان جندی شاپور بود، در حال درمان زخمی شدگان به دست اوباشان ولایتی در کوران «انقلاب فرهنگی»، شناسایی و از محل کار خود در بیمارستان بیرون کشیده شد. این انسان مردم دوست و فداکار که افزون بر کارش در دانشگاه، روزانه در «درمانگاه حصیرآباد اهواز» به رایگان بیمارانش را درمان می نمود، بی درنگ پس از دستگیری از سوی دیووش احمد جنتی و باندهای سرکوبگرش به کیفر «محرابه با خدا»، به اعدام محکوم شد.

<sup>۲</sup> عادل اسکندری در آغاز انقلاب تیرباران شد. گویا بخشی از وصیت نامه‌ی وی در مناظره‌ی تلویزیونی آستانه‌ی انقلاب - با حضور بهشتی، کیانوری و دیگران - از سوی فتاپور خوانده شده بود.

<sup>۳</sup> مهدی علوی شوشتری در کوران انقلاب فرهنگی در خوزستان تیرباران شد. او پس از آزادی از زندان نخستین در تهران و بازگشت به اهواز با انرژی بی پایان، دانایی چشمگیر، شوری وصف ناپذیر و شیوه‌ای خودویژه، ده‌ها و شاید صدها نوجوان و جوان کنجکاو و وارسته‌ی مناطق نفت خیز را مستقیم یا نامستقیم به راه توده‌های رنج و کار کشاند. یکی از برجسته‌ترین شیوه‌های تاثیرگذاریش بر جویندگان جوان، بردن آنان میان رنجبران و نشان دادن زندگی دردآلود آنان بود. پیرامون تیرباران شدنش در کوران «انقلاب فرهنگی»، به بخش سوم کتاب بنگرید.

تیرباران شد و دکتر بنی طرفی پس از هجده سال زندان در دوران شاه، کهلوت را نیز چندین سال پشت میله های زندان های اسلامی سپری کرد.

- غلامرضا سرافران،<sup>۳</sup> دادجوئی با طبع شاعرانه که در جوانی زندان های شاه را تجربه کرد و در پیروی زیر شکنجه های ماموران جمهوری اسلامی به چشمهایش آسیب بسیار رسید و نابینا و با دردی سنگین، چشم دل از جهان فروبست.

- بسیاری دوستان دانشگاهی و غیردانشگاهی که یا در زندان های شاه و جمهوری اسلامی و یا در دیگر کارزارها و جنگ جان باختند.

به یاد همه ی آنانی که «نمونه های انسان های آینده» اند

کسانی که «دست مرگ» به آنان نمی رسد

نیمی سوگ

نیمی سور

از نور سرشار می شوند

تا شبی در "اشتاین دام"<sup>۲</sup> شعله کشد،

و مرا که نارام

روز را پشت سر پاک کرده ام

شور و شراب دهد.

سرمست

<sup>۱</sup> پیرامون این پژوهنده ی رزمنده به بخش یکم کتاب بنگرید.

<sup>۲</sup> برای داده های بیشتر از این استوره ی زندان های شاه و شیخ، به بخش یکم نگاهی بیاندازید.

<sup>۳</sup> درباره ی وی بنگرید به سروده های بخش یکم کتاب.

<sup>۴</sup> خیابانی در هامبورگ با مغازه های باختر ی و خاور ی کنار هم.

با فانوسی در دست  
 به کوچه هایی کوچ می کنم  
 که سنگفرشِ باران و  
 بار و  
 گیسوان زرند.

آن سوی سروها  
 زنگی گنگ  
 شبی را در درگاه کلیسا می لرزاند  
 و پیشاپیشم  
 به بن بست می راند  
 گم، میان دو گنبد.

ناگاه  
 تندبادی می دود  
 شوم-ابری می خزد  
 و فانوسم سکوت می کند.  
 می خواهم بگریزم  
 آبنوسی بندم می کشد

و در آژییری الله گون  
 سرونازِ کنار گنبد  
 گُر می گیرد  
 و در خیزآه دردش  
 جادو دستی بر دیوار خون نقش می زند.

بهت زده  
 پای بسته  
 چشم ها را در دست ها پناه می دهم  
 تا از تن تیرباران "عادل"<sup>۱</sup>  
 تن زنم.

پلک که می گشایم  
 باز نور است و  
 سنگفرش باران و  
 بار و  
 گیسوان زر.

---

<sup>۱</sup> پس از شنیدن خبر تیرباران دوست و هم‌رزم عادل اسکندری، همراه با برادرش بیمارستان ها را یک به یک گشتیم تا اینکه در پایان، جسد وی را در سردخانه ی بیمارستان جندی شاپور یافتیم، یخ بسته و گلوله باران. به راستی صحنه ای بود بساتلخ و ناگوار.

در بازگشت  
بی نگاه فانوسم  
در نای نورها می نالد:  
آخر چرا  
اشباح هزار سال "گاسه"<sup>۱</sup> ها  
چندی ست در "آلستر"<sup>۲</sup> غسل سور دیده اند،  
اما در گذار ما  
ارواح دور  
هنوز هم  
مرده خواه خنده اند.

---

<sup>۱</sup> کوچه به زبان آلمانی  
<sup>۲</sup> دریاچه ی زیبای مرکز هامبورگ

### ناصر خسرو: «ابلیس فقیه است، گر این ها فقهایند»

در این پاره چند چکامه را برای این دفتر برگزیده ام. سروده ی «ابلیس» در پیوند بود با سرکوب ها و کشتارهای فزاینده ی «خلافت گرایان درون و برون مرزی»، همزمان با رایزنی های پشت پرده ی برای بستن پیمان نامه های ننگین نفتی-استعماری چهل-پنجاه ساله. پس از سرودن این چکامه، به کنکاشی برخوردیم پیرامون ناصر خسرو، و به راستی شگفتی شدیم: گویا خویشاوندی یافتیم، هم یاری، هم آوایی، هم آوردی، که پارین-باری «ابلیسی» بر دوش می کشاند. او از تبار اسماعیلیان و نگارنده از کلاله ی بابکبان، با «گروه خونی» هم خوان اما. ناصر خسرو که خردگرایی بود آیین دار، ناامید از درباریان در آغاز به روحانیان می گروید. پس از گذر از گداری خارگون، دگربار «نومید» می گردد. در پژوهشی فشرده اما ژرف، پیرامون این برش زندگی اش می خوانیم: او «روحانیون را مشتی مردم قشری، فاقد منطق سلیم، سالوس، و از پادشاهان و میران و خواجگان شوم تر و پلیدتر» می یابد. سروده هایی با این بندها «کز بیم مور در دهــــن ازدها شدم» و



«ابلیس فقیه است، گر این ها فقهایند» به راستی گویای هنگامه ی امروزین ماست، آن هم پس از ه——زار سال.

از رنج روزگار چو جانم ستوه گشت  
 یک چند با ثنا به در پادشا شدم  
 صد بندگی شاه ببايست كردنم  
 از بهر يك اميد كه از وي دوا شود  
 از مال شاه و مير چو نوميد شد دلم  
 زى اهل طيلسان و عمامه ردا شدم  
 از شاه زى فقيه چنان بود رفتنم  
 كز بيم مور در دهن ازدها شدم

زی: سوی یا به سوی

پس از گسستن از «عمامه ردایان»، از سوی «مراجع معتبر» یا «اشرافیت سنی» آن گاه («اشرافیت نوین شیعه» به عنوان بزرگترین زمیندار ایران و «ستون فقرات» سامانه ی بهره کشانه ی فتووالی، در پایان سده ی هفده و آغاز سده ی هیجده میلادی پا به پهنه ی زندگی نهاد، و بر «تخت اشرافیت سنی» نشست)، فتوای قتل ناصر خسرو صادر می شود و او را «بد دین» و «قرمطی» و «ملحد» و «رافضی» و «معتزلی» و «مهدور الدم» و «غالی» می خوانند. با یورش به خانه اش و تاراج دارایی اش، وی در پایان زندگی به «یمگان» که دره ای بود خشک و دورافتاه می پناهد، اما از نبرد دست نمی شُوید.<sup>۷</sup> او رزمنه——ده، اندیشمند و سخنوری بود به راستی کم مانند، از «غولان و کلانان» تاریخ مان. باشد که راهنمایی گردد بویژه برای باورمندان

شیعه آیینی که خود را به راستی از تبار رنجبران («مستضعفان») و خردگرایان («تعقلیان» یا راسیونالیست ها) می دانند، از آن میان بسیجیان، پاسداران، ارتشیان و دیوانیان مردمی.

و این هم پرسش سراینده از این دسته باورمندان: آیا هـزار سال پس از ما نیز، می بایست فرزندانمان از «ابلیس ها» بگریزند و بسرایند و بنالند؟ بنگرید، آری نمونه وار بنگرید «بسیجیان، پاسداران، ارتشیان، دیوانیان!!!» به فریادهای این دلاورمرد هم کیش تان، دکتر محمد ملکی، که نگارنده بسـی ارجش می نهد، هم چون هم رزمش عزت الله سبحانی (و این هم «پیامی» از برون مرز به درون مرز: نگارنده نیز سـال هاست بی گسست «تحت فشار» آشکار و ناآشکار همین «آقایان» است. آنجا «دزدان ولایی» در کارند، و اینجا «دزدان دریایی» دست در دست «دزدان ولایی»:

«آقایان بس کنید و از خدا بترسید و از عاقبت دیگران عبرت بگیرید ... من در این سالها در برابر اعمال تشنج زا و خشونت آفرین مقامات حاکم که منجر به تحریم های کمرشکن علیه ملت ما شد سکوت نکردم و اعتراض کردم. آقای رییس جمهور؛ من در برابر نقض حقوق بشر در کشورم و زندانی کردن فعالان سیاسی و عقیدتی سکوت نکردم و اعتراض کردم. آقای رییس جمهور؛ من در برابر موج بی رویه اعدام ها و ترویج خشونت در جامعه سکوت نکردم و اعتراض کردم. آقای رییس جمهور من یک دانشگاهی هستم و در این سالها سکوت نکردم و این وضعیتی است که برای خود و خانواده ام ایجاد کرده اند. جناب رییس جمهور؛ تنها چند ساعت پس از سخنرانی شما از وزارت اطلاعات با من و فرزندم تماس گرفته اند تا من را هم وادار به سکوت کنند. من در این سالها بارها گفته ام سکوت نخواهم کرد و هر حکمی

میخواهید به من بدهید. حال انتظار دارید که دانشگاهیان سکوت شان را بشکنند؟ من تاکنون تحمل کردم و این اذیت و آزارها که به خانواده من وارد شده را بطور علنی مطرح نکرده بودم. اما دیگر طاقتم تمام شده و از مقامات حکومت سوال میکنم که اگر با من مشکلی دارید تقصیر خانواده ام چیست و با آنها چه کار دارید؟

**آقایان بس کنید و از خدا بترسید و از عاقبت دیگران عبرت بگیرید».**

## ابلیس

«در سرزمین خراسان و مشارق بازار حکمت کاسد و مزاج شریعت فاسد بود  
و کارها به دست مشتی فقیه می گشت که چون ستمگر، سر کیسه ی رشوت می گشود،  
آنان نیز در وقت، "بندِ شریعت" می گشودند. ناصر خسرو می گفت: ابلیس فقیه است،  
گر این ها فقهایند». از جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران.  
دی ماه ۱۳۹۲

ابلیس خون می خواست

نه خان،

تشنه بود

تشنه ی شادی دشنه.

خان خواست بعد از خون

نه بدان روی که تشنه ی خان بود

از آن روی

که دیووشی اش را شرم می خماند.

او

می خواباند

در خان و خـانگاه

شرمساری شب هایش را

خوفناک.

## دیر چیست؟<sup>۱</sup>

در پیوند با سیاهکاری های نوین کلیسای کاتولیک روم در  
اروپا و رسوایی های سترگ مالی همزمان با بحران  
اقتصادی و ناداری و ناخرسندی گسترده ی توده ها  
آبان ماه ۱۳۹۲

دیر چیست

دیوانی ست

دیوانه ترین دیوان،

افراشته

بر دروغینه ترین بنیان،

خراب آبادی ست

خراب آباده ترین سوگستان.

دیوانه: اینجا برابر با دیوگون، دیووش، دیومانند

<sup>۱</sup> سروده ی «دیر چیست؟ دیوانی ست»، در پیوند بود با سیاهکاری های کلیسای کاتولیک روم در آستانه ی سده ی بیست و یک میلادی و ساختن کاخ-کلیساهای های چندین میلیون یورویی در گوشه و کنار آلمان، آن هم در کوران بحران اقتصادی و ناداری پایینی ها، که به رسوایی سترگ در رسانه های آن کشور انجامید (پس از آفرینش آن همه گرسنگی و ناداری و آدم سوزی و دانش ستیزی و تفتیش عقاید در سده های میانی). کلیسای روم در سده ی نوزده و بیست میلادی نقش چشمگیری داشت، بویژه در سرکوب جنبش کارگری اروپا: دست در دست سرمایه داران و زمینداران بزرگ. بر پایه ی اسناد فراوان تاریخی، آنان در کنار لردهای انگلیسی و کابوی های امریکایی، در روی کار آمدن فاشیست ها در آلمان، و به خاک و خون کشاندن توانمندترین و سامانیده ترین جنبش کارگری باختر اروپا، جایگاه بالایی داشتند. بر پایه ی داده های ناپوشیدنی تاریخی، شمار چشمگیری از جانیان فاشیست در سال های پایانی جنگ جهانی دوم با کمک کلیسای کاتولیک روم در امریکای لاتین جاسازی شدند. به دیگر سخن، آنان «شریک جرم بزرگی» بودند در برپایی اردوگاه های آدم سوزی فاشیست های هیتلری در جای جای اروپا.

## دریا<sup>۱</sup>

برای ماندلای آرام و آبگین  
و نیز به آبگینه های سرزمین مان  
آذرماه ۱۳۹۲

تلخ ترین بدخویی ات آن بود

در زیستت

که به آرامشت آموزاندی

به آرامش، تن نفروشد.

زان روی که نفروشد

از خریداران نهانیدیش.

نه در ناپاکی ها

چه پلشت ها پروارند آن پشت ها:

در آبگینه ترین دریاها

چنان ژرف

که ناپاکان را بدان نگاهی در نمی یارست

و پاکان را بر آن

همه چشم

همه پیمانه.

<sup>۱</sup> نام سروده ی «دریا» ارمغان به ماندلا را، می خواستم در آغاز «گریه ی دریا» بنهم و با یادداشتی بدین گونه: «زمزه های ماندلای آرام و آبگین»، که از آن سرزدم. پس از کمی کنکاش در چکامه، در پایان ویرایش بالا را برگزیدم. بر این باورم که همه ی «ناپاکان» که اینک سنگ ماندلا را بر سینه می زنند، به «ژرف دریای ماندلا» نگاهی در نمی یارند.

## ما خاوریان چه خونینیم امروز

ارمغانی به هم‌زمان مصری مان، شهریور ماه ۱۳۹۲  
همزمان با بیست و پنجمین سالگرد فاجعه ملی و کشتار هزاران  
زندانی سیاسی در سیاهچال‌های رژیم خون و خرافه و نفت

آه مصر! چه خونینی

و زخم‌های کهنه‌ات بیرون جهیده‌اند دیگر بار،

زخم‌های پارینه

زخم‌های نابسته.

و دشمنانت

که ابوالهولان جهل را

در شاهراه نیل گون جهان

کشتی ران می‌خواهند

بر دردهایت خرافه‌های شور می‌پاشند

پشتاپشت.

ایران فردا! مصر!

تو و من سده‌هاست می‌دانیم

آسیاب خرافه

با خون و جهل می‌چرخد

و زراندوزان «آسمان» و زمین

به گاهِ نیاز

تندتر می چرخانندش:

خلیفه های بازاری

خلیفه های نامصری

خلیفه های انیرانی

نوخلیفه های استعماری.

اکنون که برخاستی

دلیر باش در روشنگری

پیگیر باش در دادخواهی

استوار باش در خودباوری.

آری،

ما خاوریان خونینیم امروز

و زخم های کهنه ی مان بیرون جهیده اند دیگر بار

اما

خواهیم بست زخم ها را

خواهیم شکست بت ها را

خواهیم سوزاند آسیاب ها را

خواهیم برافراشت بادبان ها را

اگر که هم بندیم



اگر که نو گردیم.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> سروده ی «آه مصر چه خونینی» نگاهی دارد به مصر، اما پیرامون «خود باوری ها» و «نوآوری ها» به همه ی جنبش های توده ای جهان درنگریسته است. خیزش های پیاپی در کشورهای بالنده (رو به رشد) در ستیز با سرمایه سالاری بحران زا، همگام با جنبش های فرازمند توده ای در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری، نشان داده اند که در این برش تاریخی می توان «یک درصدی ها» را در چهارسوی گیتی به چالشی سترگ کشاند و از پاره ای پهنه های سیاسی-اقتصادی بیرون راند. توده ها در عمل هر چه بیشتر به این برآیند می رسند که زباله دان تاریخ است جای «مترسک های سیاسی» و «زراندوزان» سازنده ی آنان: از آن میان کانون های مالی-نظامی-نفتی توانمندی که بی پروا جهان را به بحران های بسیار ژرف اقتصادی، و به پرتگاه های مرگبار سده ی بیست میلادی نزدیک می کنند. برپایه ی داده های نوین از گوشه و کنار گیتی، به نظر می رسد که «نود و نه درصدی» های سده ی بیست و یک میلادی، با انبانی از آزمون های سده ی نوزده و بیست میلادی، می خواهند و می توانند به پیروزی های چشمگیری در پهنه های سیاسی-اقتصادی-اجتماعی دست یابند، و همزمان، از بروز فاجعه های پیشین جلوگیری! و این هم آموزه ای از پارینه برای پسینه: خیزش اندیشه ها، پیش درآمد «خیزش های بلند تاریخی» است. انقلاب فرانسه بدون پیش زمینه های ایدئولوژیک، و بدون "خروش اندیشه ها"، نمی توانست به آماج خود دست یابد و واپسگرایان را به گونه ی ریشه ای و تاریخی براندازند. مبارزه با "هیولای خرافات و تعصب" به مثابه ی پوششی «باورمندانه» برای "دین-سالاران" و "درباریان"، آغازی بود برای پیکرگیری اندیشه های آزادیخواهانه و برابرجویانه ی نوین و بالنده، و پایان دادن به واپسگرایی های ترمزکننده ی رشد اجتماعی-اقتصادی. ریشه ی آشتی ناپذیری لایه های اشرافی و کلیسای کاتولیک فرانسه با این جنبش "اندیشه ای" را نیز، باید در توان بسیج گر این "باورهای" خردمندانه جست و جو کرد که آنگاه در وجود اندیشه پردازانی چون ولتر و مونتسکیو و دیدرو و روسو و هوگو و مسلیه رخ نمودند. امروز نیز چون دیروز می بایست کار روشنگرانه را — زارچندان نمود. «تروریست های بنیادگرا»، «جنگجویان و جنگ افروزان رنگارنگ»، و «نادانان و گمراهان» فردای ایران و جهان، ام — روزند که زاده می شوند. نه تنها در کشورهای رو به رشدی چون مصر و ایران، بلکه در دیگر کشورها نیز، سخن بر سر چگونگی نبرد بسیار دشوار «که بر که» در همه ی زمینه های اقتصادی-سیاسی-فرهنگی است میان «بالایی ها» و «پایینی ها»، چه در کوران پیکار برای پیروزی، و چه پس از فروکشاندن مترسکان زمامدار. در پیوند با کشورمان، بدین نکته می بایست ژرف نگریست که پس از چند دهه سیاهکاری خلافت گرایان، و نیز گذر از سه خیزش بزرگ در صد سال گذشته (انقلاب مشروطه، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب بهمن)، جنبش «خاموش» مردمی ژرفای وی — ژه ای یافته، و آماج های بلندتوری را نشان گرفته است. در ایران سخن بر سر آن است که آیا «بابکی — ان» پس از دهه ها و سده ها نبرد خستگی ناپذیر، می توانند پرچم جنبش را به دست گیرند و کشور را وارد برش تاریخی نوینی کنند، یا باز برامکیان و نوبختیان رنگارنگ اند برنده ی این نبرد تاریخی. در کوران نبرد کنونی پرسش این است: آیا بابکیان هشیوار و سامانیده و دلاور، استوار بر نیروی تهیدستان، می توانند کاری کنند کارست — ان!

## تو اگر به خویش باور بیاوری

سروده ای در کوران خیزش هشتاد و هشت

ایران

بر دشت های تار تو

تشنه چگونه شعله ای ست

که باران رگانِ پیکرت

همواره در کشاکشند.

جوبارِ زیستت

آخر چرا

بی تاب از خود و

در جنگ با هر آن چه در رهست.

بنگر به این

همه استواریت

همه کوه واریت

همه آبگینیت.

مادر بدان

همه رودها و من به راه و رام شوند

تواگر

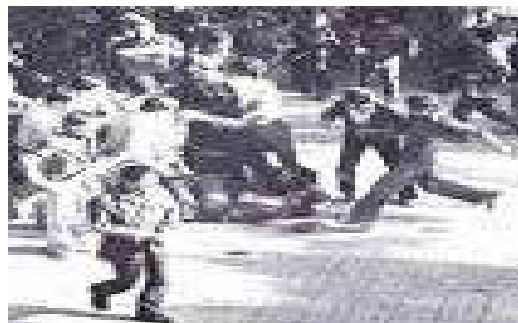
تواگر به خویش

باور بیاوری.



## «انقلاب فرهنگی» در نظام ولایی

نمونه ای از مناطق نفت خیز جنوب



<sup>1</sup> پس از انجام انتخابات انجمن های دانشجویی در دانشکده های مختلف دانشگاه ما، تنها گروه دانشجویی که خود را بازنده ی واقعی ی رای دانشجویان یافت، «انجمن های اسلامی» بودند. شمار بسیار اندک نمایندگان انجمن های اسلامی وقت دانشگاه اهواز در قیاس با برگزیدگان سایر گروه های دانشجویی آن چنان چشمگیر بود که هم نهادهای حکومتی و هم انجمن های اسلامی را کلافه و سراسیمه کرد ... به فرمان «حاکم شرع» و امام جمعه ی وقت اهواز «احمد جنتی» گروه بی شماری یا با گلوله یا با ساتور و دشنه از پای درآمدند. در انتهای این مسیر و در کناره ی رودخانه کارون، «قصابخانه» ی اهواز واقع است و از قضا در روزهای بعد از فاجعه برخی از کارکنان همین قصابخانه اجساد گلوله خورده و دریده شده ی دانشجویان را از آب می گیرند. چند نفر؟ ... «طاهره حیاتی» ی چهارده ساله، «دانش آموز پیشگام» یکی از دبیرستان های اهواز با قمه ی یکی از اوباشان دریده شد و خون این نونهال شکفته ی آزادی، میدان ورودی «دانشکده ی علوم دانشگاه» اهواز را رنگین کرد.

## «کودتای فرهنگی» در تاریخ کنونی ایران

دکتر بهروز آرمان

پیرامون نقش بازدارنده‌ی اشرافیت روحانی<sup>۱</sup> و همتایان آنان در دگرذیسی‌های اقتصادی-اجتماعی چند سده‌ی گذشته، در میان «پژوهشگران» برون و درون مرزی، بویژه پس از شکست جنبش ملی شدن نفت در ایران و روی آوری روزافزون زمامداران باختر آسیا<sup>۱</sup> به بنیادگرایان اسلامی، چرخشی دیده می‌شود که آن را می‌توان گونه‌ای «کودتای فرهنگی» نامید، آن هم پس از «کودتای نظامی» بیست و هشت مرداد سال سی و دو. بدین معنا که شمار پنداربافانی که برای اشرافیت روحانی نه نقش بازدارنده، بلکه "پیشرفته" برکشیدند، فراشتافت. در این زمینه نوشته‌های راجر سیوری در کتاب «ایران عصر صفوی»، که تنها یک سال پس از انقلاب در کمبریج به چاپ رسید، نمونه وار است.

وی در این زمینه، بر خلاف پژوهشگران خارجی تیزبینی چون ادوارد براون، و تاریخ نویسان ریزسنجی چون احمد کسروی، می‌نویسد؛ تنها در «کم و بیش بیست سال اخیر است (افزوده‌ی نگارنده: همانا پس از «کودتای

<sup>۱</sup> میان سال‌های ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۵ عربستان سعودی، دست پرورده‌ی کنسرن‌های نفتی-نظامی-مالی جهانی، به تنهایی چیزی نزدیک به صد میلیارد دلار برای «کودتای فرهنگی» در ستیز با چپ‌ها و ملی‌ها در مناطق نفت خیز آسیا و آفریقا هزینه نمود. دیگر همتایان آنان در منطقه، همانا ایران و ترکیه و پاکستان و اسرائیل نیز در همین گام نهادند.

نظامی» کنسرن های نفتی در سال سی و دو، و زمینه سازی برای «کودتای ایدئولوژیک-فرهنگی» در ستیز با چپ ها و ملی گراها) که برخی مورخان ایرانی صفویان را در مقامی که شایسته ی آنان است یعنی پایه گذاران ایران نو، جای داده اند». به دیگر سخن، پس از سرکوب خونین جنبش ملی شدن نفت، زمینه ی ایدئولوژیک-فرهنگی نیز برای جاسازی «زاممداری آلترناتیوی» در صورت «بروز بحران دوباره» در دولت دست نشانده ی شاه، همچون بنیادگرای اسلامی عربستان یا اخوان المسلمین های مصر، آرام آرام فراهم گردیده بود. شورش آغاز دهه ی چهل خورشیدی روحانیون فتوادل به سخنگویی خمینی در ستیز با اصلاحات ارضی نیم-بند شاه، از جمله پیامدهای این «تراوشات ایدئولوژیک» بودند.

راجر سیوری در توجیه دیدگاه «در حال تغییر» دانشمندان «برجسته ی اسلامی» کمبریج تبار می افزاید: «پیش از آن رسم این بود که صفویان را مسئول ضعف های سیاسی و اقتصادی ایران در ابتدای قرن نوزدهم بدانند. وضعی که قدرت های بزرگ را قادر ساخت تا به دخالت فزاینده در امور ایرانیان و در دست گرفتن زمام امورشان مبادرت ورزند. چنین دیدگاهی این واقعیت را نادیده می گرفت که نظام تمرکز یافته ی پیچیده اما کارایی که صفویان توسعه داده بودند، به میزان زیادی با اقدامات نادرشاه و جنگ داخلی بین زندیه و قاجاریه طی نیمه ی دوم سده ی هیجده از میان رفت. پیشرفت کند ایران در جهت اصلاحات اجتماعی یا اقتصادی طی قرن نوزدهم را دیگران به قدرت ریشه یافته ی طبقات روحانی نسبت می دهند، و این قدرت ریشه یافته را میراث مستقیم دوره ی صفوی محسوب می کنند. چنین دیدگاهی این واقعیت را ندیده می گیرد که چیرگی طبقات روحانی در دولت صفوی تنها در زمان آخرین نماینده ی این سلسله، شاه سلطان حسین، واقع شد که سلطنتش آغازگر زوال سریع اقبال صفویان بود. «نگرش در حال

تغییر!!!» درباره ی صفویه در ایران منجر به انتشار تعداد فزاینده ای متون تاریخی شده است که بنوبه ی خود بررسی دقیق تر این دوره را آسان کرده است. اکنون به نظر دانشمندان برجسته ی اسلامی، اسکندر بیگ منشی که اثرش آن چنان مورد حمله ی ادوارد براون قرار گرفت، ارشدترین تاریخ نگار صفوی محسوب می شود. م. ج. س. هاجسون در اثر بیادماندن اش به نام "سرگذشت اسلام" از "دقت خردمندان" ی تاریخ شاه عباس کبیر اثر اسکندر بیگ و از "درک روانشناسانه و دلبستگی وسیعی که در مورد حوادث دنبال شده، نشان می دهد"، سخن می گوید. اک.سو لمتون («ایدئولوگ جاسوس» یا «جاسوس ایدئولوگ» انگلیسی، که در کوران جنبش ملی شدن نفت به دلیل "توطئه و تحریک"، به فرمان مصدق از ایران به بیرون پرتاب شد) توجه را به ویژگی منحصر به فرد و ارزش زیاد سرگذشت نامه هایی که در تاریخ اسکندربیگ آمده، جلب کرده است.»

نگارنده در پژوهش های جداگانه، بدین گونه «دانشمندان» بر پایه ی سندهای تاریخی، بویژه در پهنه های اقتصادی-اجتماعی، پاسخ روشن داده است. در اینجا اما چند اشاره ی فشرده:

نخست اینکه، «نظام تمرکز یافته ی پیچیده» دستاورد خلافت صفوی نبود، بلکه این دیوان سالاری خاوری-ایرانی (و کمابیش همسو با دیوان سالاری چینی-هندی) که بیشتر در برش میانی فرمانروایی صفویان - زمامداری شاه عباس - خودنمود و بر «صنف دیوانی-دهگانی» و نه «روحانی-لشکری» استوار شد، ریشه در تاریخ چند هزار ساله ی فنودالیسم خاوری داشت: بویژه برگرفته از دولتمداری سامانیده و کانونیده ی هخامنشی-ساسانی که الگویی بود برای «مستوفیان» ایرانی حتی تا پایان سده ی نوزده میلادی (بنگرید به نوشتاری زیر نام: ویژگی های ششگانه ی زمامداری کانونیده ی ایرانی).

دوم اینکه، پیدایی دولت های کانونیده (متمرکز) در آستان پیدایی مناسبت سرمایه داری ویژه ی ایران نبود، بلکه از سده ی سیزده و چهارده میلادی در اروپا و آسیا آرام آرام فرامی روید. «پیشرفت کُند ایران در جهت اصلاحات» در دوره ی صفویان و قاجاریان (کمابیش چون عثمانیان)، عدم چیرگی مناسبات نوین سرمایه داری بر روابط کهنه ی فئودالی، و نبود رنسانس یا نوزایی فرهنگی-دانشی همزاد آن، تا حدودی بازمی گشت به ساختار خلافت گرا و سنتی فئودال های «روحانی-لشکری» (اشرافیت روحانی موقوفه دار و اشرافیت قزلباش تیول دار). این روبنای کهنه ولی جان سخت، در برابر رشد نیروهای مولده، راهبندهای بلند می آفرید. «نخستین انقلاب بورژوایی» ایران (ارزیابی نگارنده پیرامون «خیزش بازرگانان و کارگاه داران و صرافان» ایرانی در آغاز سده ی هیجده میلادی در ستیز با خلافت فئودالی صفوی با یاری گرفتن از «محمود» خاوری) نزدیک به نیم سده پیش از انقلاب فرانسه با رنگ و بویی خاوری-ایرانی برون تراوید، اما به دست «صنف روحانی-لشکری» فئودال، به سختی در هم کوبیده شد (قزلباشان و صدرها برای پاسداری از سرمایه های بادآورده ی خویش، ایران و باختر آسیا را برای یک سده «کربلایی» کردند خون آلود، آن چه امروز نیز می تواند بازخوانده شود).

سوم اینکه، چیرگی «طبقات روحانی» بر دولت صفوی «تنها در زمان آخرین نماینده ی این سلسله، شاه سلطان حسین» نبود. درست است که اشرافیت سامانیده ی روحانی شیعه به عنوان «بزرگترین فئودال ایران» از پایان سده ی هفده میلادی پدیدار شد، اما در آغاز کار صفویان - برش اسماعیل و تهماسب - نیز آنان بر نهادهای سیاسی-اقتصادی، افزون بر بخش های دادگستری-آموزشی، چیرگی چشمگیری داشتند. و این روند، همان گونه که پیشتر گشاده ایم، از برش پایانی ایلخانان بویژه در شمال ایران فرابالیده



بود. شماری از «صنف دیوانی-دهگانی» و بزرگ-بازاریان بودند که برای پاسداری از منافع خود اسماعیل دوم را به جنگی بی سرانجام با زمینداران «صنف روحانی-لشکری» کشاندند. حتی در برش میانی خلافت صفوی - برهه ی شاه عباس- «وزیر اعظم» (سردیوانسالار) از «صدراعظم» (سرموقفه دار) کمتر می یارست.

چهارم اینکه، «اقدامات نادرشاه و جنگ داخلی بین زندیه و قاجاریه» زمینه ی واپس ماندن ایران از کشورهای اروپایی را فراهم نمود. نشانه های فروپاشی مناسبات فئودالی از پایان زمامداری شاه عباس آشکاریده و فرافزوده بود. داده های فراوان اقتصادی نشانگر ورشکستگی اقتصادی خلافت صفوی در پایان سده ی هفده و آغاز سده ی هیجده میلادی است. به محمود، اشرف، نادر و کریم خان ویرانه ای بیش نرسید. کوشش هایی برای بازسازی دیوان سالاری بورژوا-فئودالی «کمابیش» نوین (و خلافت ستیز) در برش محمود و اشرف و بویژه نادر<sup>۱</sup> رخ داد، که ناکام ماند. بالندگی

<sup>۱</sup> در ایران سده ی هیجده نادر پس از رسیدگی به نابسامانی های پایان دوران صفوی و پیش از پذیرش شاهی، سه شرط را به اشرف شرکت کننده در شورای قوریلتهای مغان تحمیل نمود که سومین آن در پیوند بود با کاهش نفوذ روحانیون شیعه در زمینه های اقتصادی-اجتماعی. وی که پهنه ی زمامداری خود را گسترده بود، از این راه می کوشید کشور چندآیینی ایران، از چیرگی همه سویه ی یک جریان دینی برهد و همگام با کوشش برای همبستگی میان گرایش های دوگانه ی اسلامی موجود، اصلاحات مذهبی نوینی را نیز تدارک می دید. در این زمینه برخورد وی با روحانیون شیعه ی توانمند و بسیار دارای آن زمان نگرستی است: "نادرشاه نمایندگان روحانیت شیعه را پیش خود احضار کرده و از آنها می پرسد که درآمدهای سرشار موقوفات چگونه به مصرف می رسد. آنها اظهار می دارند که این درآمدها به مصرف مواجب روحانیون، نگهداری مدارس و مساجد متعدد می رسد. مساجدی که هر لحظه در آنها صدای دعا برای پیروزی دولت در جنگ و ترقی آن بلند است. نادر پاسخ می دهد که به احتمال قوی دعای آنها مستجاب نمی شود، زیرا پنجاه سال است که مملکت رو به زوال می رود و از متجاوزان و بلواگران تقریباً شکست خورده. اکنون هم خدا فقط اسلحه ی جنگجویان را لایق لطف خود دانسته. جنگجویانی که حاضرند جان خود را برای دفاع و شرافت مردم فدا کنند. بدین جهت درآمدهای روحانیون باید در حقیقت به جنگجویان تعلق داشته باشد." نادر همزمان با مصادره ی بخش بزرگی از موقوفات اعلام کرد که "اگر مردم به خدمتگزاران دین احتیاج دارند، باید آنها را به حساب خود نگاهداری کنند."<sup>۱</sup> (جالب اینکه گاهی شماری از ولاییان نیز بی ریا یا باریا گوشزد می کنند که روحانیون می بایست نیازهای مالی خود را در میان هوادارانشان بجویند و نه

سترسای (محسوس) نیروهای مولده در برش کریم خان زند با یاری «صنف دهگانی-دیوانی» و بزرگ-بازرگانان نیز، با یورش دوباره ی «صنف روحانی-لشکری» بی برآیند ماند. قاجاریان و دیگران نیز، کج راهه ی صفویان را به گونه ای نوین پی گرفتند.

کوشش دیوانیان و فرهیختگان و دادخواهان ایرانی برای چیرگی بر بخش های اقتصادی و دادگستری و آموزشی زیر کنترل واپسگرایان، پس از پنج سده نبرد دشوار و پر فراز و نشیب، هنوز نپایانیده است. در این زمینه، «ایدئولوگ های» کم دان و مزدوری از تبار لمتون، «استراتژیست های» سودجو و بلندپروازی از کلاله ی برژینسکی، و «انقلاب فرهنگی گستران» تنگ نگر و دگرستیزی از تیره ی سروش بی تاثیر نبوده اند.

---

در میان منابع دولتی). در ایران امروز نیز راهی جز رویکردهای عصر رنسانس در اروپا و رویکردهایی در راستای اصلاحات نادری و انطباق آنان بر هنگامه ی کنونی ایران و جهان، برای چیرگی بر واپس ماندگی و دستیابی به رشد شتابان و پایدار وجود ندارد. به گونه ی فشرده می توان از جمله آماج های کوتاه-گاه اقتصادی-اجتماعی زیر را برای رهایی از بن بست های کنونی هاشور زد: بازپس گرفتن دارایی های ملی زیر کنترل بنیادها و موقوفه ها و انحصارهای بازاری-مالی-مونتازی به ویژه در بخش های نفتی-گازی و پتروشیمی-معدنی، ایجاد شرایط برابر مالی برای همه ی آیین ها و تامین مالی آنان تنها از راه باورمندان شان، تهیه "فهرستی از دارایی های ملی تاراج شده" از سوی دست اندرکاران رژیم و دستیاران درون و برون مرز آنان برای ارائه به دادگاه های داخلی و بین المللی (همانند "رقبات نادری" که تاثیری سیصد ساله بر جای گذاشت و جایگاه اقتصادی- اجتماعی دین سالاران را درازگاه فروکاست)، از میان برداشتن "دولت در دولت" های موجود مانند "شورای نگهبان" و "مجمع تشخیص مصلحت" و جلوگیری از دخالت ارگان های همگون آن در فرایندهای اقتصادی، کاهش توان بازار سنتی و دست اندرکاران بازرگانی انگلی-وارداتی و پیاده سازی بی کم و کاست اصل چهل و چهار قانون اساسی، آزاد گذاشتن فعالیت همه سویه ی سازمان ها و نهادهای نوین اجتماعی و اقتصادی و سیاسی برای نظارت بر ارگان های دولتی و قانون گذاری و دادگستری به منظور بالا رفتن کارایی و جلوگیری از فساد و هدر رفتن درآمدهای ملی.

### گزارشی از «انقلاب فرهنگی» خونین در جنوب نفت خیز

پیش از شروع انقلاب فرهنگی، دانشگاه های ایران، از مهمترین کانون های اصلی حضور دگراندیشان گردید و وضعیت آنها از دست بنیادگرایان برون شده بود. در پایان فروردین ماه سال پنجاه و نه خورشیدی، شورای انقلاب با تأیید خمینی، به گروه های سیاسی فعال در دانشگاهها، برای تخلیه دفترهای خود در دانشگاه ها، مهلتی سه روزه داد که طی این روزها، خشونت آشکار در دانشگاه های گوناگون ایران بالا گرفت. پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران، خمینی در پیام نوروزی خود، در فروردین پنجاه و نه گفت که باید انقلاب اسلامی در تمام دانشگاه های سراسر ایران به وجود آید تا اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب اند تصفیه گردند و دانشگاه «محیط سالمی» شود برای تدریس انقلاب اسلامی و عدم وابستگی آن به احزاب کمونیسم و مارکسیسم و تدوین علوم عالی اسلامی. اعضای اولیه ستاد انقلاب فرهنگی عبارت بودند از علی شریعتمداری، محمدجواد باهنر، مهدی ربانی املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس آل احمد، جلال الدین فارسی.

---

بنا بر آمار رسمی، تعداد کشته های درگیری های این چند روز در شهرهای مختلف سی و هشت تن و شمار زخمیان دویست اعلام شد. اقدامات انجام شده در دوران انقلاب فرهنگی ایران بخشی از برنامه مبارزه با «فرهنگ شرق و غرب» در ایران محسوب می شد و یکی از آماج هایش، «وحدت حوزه علمیه قم و دانشگاه» بود. در طی این دوران محتوای بسیاری از کتاب های درسی و علمی طبق دیدگاه موجود شورای انقلاب فرهنگی، مورد بازبینی قرارگرفت و تغییراتی با هدف «اسلامی کردن دانشگاه و اجرای شریعت اسلامی» اعمال گردید که پیامدهای منفی درازگاهی داشت.

گزارش یکم<sup>11</sup>

## من گواه زنده ی آن فاجعه هستم

آقای سروش! من گواه زنده ی آن فاجعه هستم.<sup>1</sup> پس از انجام انتخابات انجمن های دانشجویی در دانشکده های مختلف دانشگاه ما، تنها گروه دانشجویی که خود را بازنده ی واقعی ی رای دانشجویان یافت، «انجمن های اسلامی» بودند. شمار بسیار اندک نمایندگان انجمن های اسلامی وقت دانشگاه اهواز در قیاس با برگزیدگان سایر گروه های دانشجویی آن چنان چشمگیر بود که هم نهادهای حکومتی و هم انجمن های اسلامی را کلافه و سراسیمه کرد ... به فرمان «حاکم شرع» و امام جمعه ی وقت اهواز «احمد جنتی» گروه بی شماری یا با گلوله یا با ساتور و دشنه از پای درآمدند. در انتهای این مسیر و در کناره ی رودخانه کارون، «قصابخانه» ی اهواز واقع ست و از قضا در روزهای بعد از فاجعه برخی از کارکنان همین قصابخانه اجساد گلوله خورده و دریده شده ی دانشجویان را از آب می گیرند. چند نفر؟ ... «طاهره حیاتی» ی چهارده ساله، «دانش آموز پیشگام» یکی از دبیرستان های اهواز با قمه ی یکی از اوباشان دریده شد

<sup>1</sup> برای داده های بیشتر به پایان کتاب بنگرید.

و خون این نونهال شکفته ی آزادی، میدان ورودی «دانشکده ی علوم دانشگاه» اهواز را رنگین کرد.

نگاهی به آمار زندانیان سیاسی ی دهه ی شصت خورشیدی و هویت و پیشینه ی این زندانیان نشان می دهد که شمار قابل توجهی از آنان استادان و دانشجویان دستگیر شده در همین فاجعه ی سرکوب دانشگاه و پس از آن هستند. این را دست کم می توانید روزی روزگاری تحقیق کنید. و از قضا این دستگیری ها و زندانی کردن ها در همان زمانی صورت می گرفت که شما بحکم «امام» و به همراه شش نفر دیگر از اعضای «ستاد انقلاب فرهنگی» به پاکسازی ی «ضدانقلاب از دانشگاه» که خواست «امام» بود، مشغول امور مکتبی ی خود بودید. اما این پایان ماجرا نیست چرا که در وقت بازگشایی ی دانشگاه بعد از سه تا چهار سال، هنوز آدمخواران امنیتی دنبال شکار دانشجویان بودند از این قرار که ابتدا بسیاری از همکلاسی های ما حتا آنهایی که هیچ گونه هواداری از گروههای سیاسی نداشتند نامه ای دریافت داشتند برای رفتن و ثبت نام و درست در همان محل «ساختمان مرکزی ی آموزش دانشگاه اهواز» و با تمهیدات قبلی ی عمله ی سرکوب، دستگیر شدند.

آقای سروش! بیشتر سرتان را درد نمی آورم! پیش از این بارها ابعاد جنایت کارانه ی این فاجعه را از زبان دست اندرکاران دانشگاهی ی ما شنیده اید. شنیده اید حقایق تلخ منتشر شده را از زبان «دکتر محمد ملکی» ی مومن و معتقد، و نخستین رییس «دانشگاه تهران» بعد از انقلاب اسلامی در زمینه ی اخراج هزاران استاد و دانشجو که سرمایه ی عظیم ملی ی کشورمان بودند و اینکه چگونه آنان به نابودی کشانده شدند. و لابد آقای ملکی را از «گروههای مسلح» ضد انقلاب در دانشگاه

نمی دانید ... آقای سروش! باید شرمگینانه بپذیرید که «انقلاب فرهنگی» بروش اسلامی ی آن در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ و حاصل بعدی ی آن در «ستاد انقلاب فرهنگی» یک فاجعه بود. آن فاجعه، نسلی از فرهیختگان و دانشجویان میهن مان را در کام بیرحمانه ی خود سوزاند و خاکستر کرد و شما بیش از هر کس دیگر، سهم خود در آن فاجعه را می شناسید ... آقای سروش! اطمینان داشته باشید که کارنامه ی این جنایت تا کشف تمام حقیقت آن هرگز بسته نخواهد شد.

.....

آقای عبدالکریم سروش! این یادداشت، گواهی و گزارش منست از «فاجعه» در دانشگاه اهواز، تنها به هدف اینکه نشان بدهم روایت شما از «گروه های مسلح» دانشگاه و دانشجویان، بغایت بی پایه است. بدون تردید سایرین هم تاکنون و احتمالاً بعد از این جنبه های دیگر توجیه گری های ناگزیر و ساختگی تان در این خصوص را بدرستی گفته و باز می گویند ... آقای سروش! ویران تر می شوم وقتی شما پس از ۲۳ سال همان حرفهایی را به ناروا تکرار می کنید که در آن روزها «حاکم شرع» و امام جمعه ی وقت اهواز یعنی «احمد جنتی» همچون رشته ای از یک ترفند و توطئه ی سازمان یافته بارها و بارها در خطبه های نماز شهر گفت و سرانجام آدمکشان حرفه ای را به خانه ی ما یله کرد. آقای سروش! ۲۳ سال پیش، اردی «بهشت» ما دانشجویان اهواز بدل به «جهنم» ی خوفناک شد، چیزی که در تمام این سالها، کابوس آن رهایم نکرده است. روایت تکان دهنده از این قرارست،  
 بخوانید :

پس از انجام انتخابات انجمن های دانشجویی در دانشکده های مختلف دانشگاه ما، تنها گروه دانشجویی که خود را بازنده ی واقعی ی رای دانشجویان یافت، «انجمن های اسلامی» بودند. شمار بسیار اندک نمایندگان انجمن های اسلامی وقت دانشگاه اهواز در قیاس با برگزیدگان سایر گروه های دانشجویی آن چنان چشمگیر بود که هم نهادهای حکومتی و هم انجمن های اسلامی را کلافه و سراسیمه کرد. قاعدتا در چنین هنگامه ای و یا پس از انجام هر انتخابات آزاد، اگر گروههای اجتماعی و سیاسی دریابند که در یک عرصه ی انتخاباتی صاحب رای نیستند، می باید بروش های انسانی و آزادمنشانه به رای و خرد جمعی گردن بگذارند، و بروند سراغ اینکه چرا انتخاب نشدند، اما نه فقط انجمن های اسلامی و نهادهای حکومتی که تمامی ی امکانات را در اختیار آنها قرار داده بودند، به این چراها توجهی نکردند، و به رای و نظر دانشجویان هیچ حرمتی نگذاشتند، که آمدند و صورت مسئله را عوض کردند، یعنی امری که بارها در حاکمیت جمهوری اسلامی همگان شاهد آن بوده اند - درست چیزی که در بعدها درباره ی خودتان هم اعمال شد - یعنی حذف خونبار دیگران از طریق کودتایی که نامش را گذاشتند «انقلاب فرهنگی» ... جلسه های محرمانه ی نهادهای حکومتی همچون سپاه پاسداران، امام جمعه ی وقت اهواز آقای احمد جنتی، استانداری خوزستان، مسئولان امنیتی، و سرکردگان انجمن های اسلامی تشکیل شدند و با هماهنگی ی طرحی از پیش فراهم آمده، هجوم را تدارک کردند.

اول از «رادیو اهواز» شروع کردند. گفتند و گفتند و تبلیغ های سراپا دروغ که «دانشگاه توسط گروههای ضد انقلاب سنگر بندی شده. بر بالای ستاد «پیشگام» تیربار کار گذاشته اند، دانشجویان ضد انقلاب پشت جبهه ی کردستان هستند. همگی شان مسلح اند» و ... همزمان، در دو هفته مراسم



نماز جمعه ی اهواز (نیمه ی دوم ماه فروردین سال ۱۳۵۹) آقای احمد جنتی - که در آن سالها هنوز کسی نمی دانست چه جانور درنده و بیرحمی ست - از «توطئه ی استکبار جهانی و ستون پنجم آن در دانشگاهها» گفت. این را هم محض اطلاع تان بگویم که در آن سال به غیر از برخی دانشجویان دختر دانشگاه اهواز که در خوابگاههای دانشجویی بسر می بردند، اکثریت قریب به اتفاق ما دانشجویان پسر، بصورت مستاجر در محله های اطراف دانشگاه همچون «لشکرآباد»، «کمپلو»، «ناصرخسرو»، «راه آهن»، «امانیه»، و «لشکر» زندگی می کردیم.

بعد از آماده سازی ی شرایط تبلیغی و روانی علیه دانشجویان یا شاید همزمان با آن، شناسایی ی فعالان دانشجویی آغاز شد. ما بارها می دیدیم حضور عوامل امنیتی ی سپاه پاسداران را در محله های دانشجویی. پیش تر از این هم، بدفعات خود شاهد بودیم که از چهره های پرکار دانشجویی چه در زمینه های فرهنگی و صنفی، و چه کوشش های سیاسی و اجتماعی، و در مناسبت هایی چون شرکت فعال در همیاری به مردم خوزستان در رخداد «سیل سال ۵۸» در اهواز و حومه ی آن، برخی دانشجویان انجمن های اسلامی و یا دیگر نهادهایی همچون کمیته انقلاب اسلامی، و سپاه پاسداران می آمدند و از گروههای اعزامی ی دانشجویان به مناطق سیل زده در شهرک «ویس رامین»، «کوت عبدالله» و... عکس و فیلم می گرفتند. اگر آن روزها نفهمیدیم یا زیاد جدی نگرفتیم این قبیل اقدامات امنیتی و اطلاعاتی را، ولی با دستگیری و هجوم به فعالان دانشجویی بعد از ماجرای انقلاب فرهنگی، دریافتیم که در واقع تدارک و تمهید این فاجعه از مدتها پیش از آن دیده شده بود.

در چنین هنگامه ای (روزهای اول و دوم اردیبهشت سال ۵۹) بود که بدستور احمد جنتی، از رادیو اهواز اعلام شد و این اعلام مرتبا در طول چند

روز تکرار شد که می خواهند نماز وحدت را در دانشگاه برگزار کنند. اگرچه پیش از این ماجرا، بارها اوباش حزب الهی که با دریغ باید گفت برخی مردم ساده دل و مومن که متاثر از تبلیغات حکومتی بودند، همراهی شان می کردند در هجوم به گردهمایی های دانشجویی، اما بدلیل شرکت وسیع طبقات غیر دانشجو همچون کارگران «صنعت نفت»، «نورد لوله» و «صنایع فولاد» و فرهنگیان، کاری از پیش نمی بردند، ولی در روز برگزاری نماز وحشت به امامت آقای احمد جنتی، حمله و هجوم ابعاد گسترده و وحشیانه ای بخود گرفت. ما آن روز باخبر شدیم که ترکیب قابل توجهی از شرکت کنندگان و برگزار کنندگان نماز وحدت، افراد نهادهای نظامی هستند که بصورت لباس شخصی اما مسلح آمده اند. همچنین باخبر شدیم که تعدادی از افراد شرور و چاقوکش محله های «کمپلو» و «لشکرآباد» در میان جماعت اهل نماز هستند.

در این میان چندین روز بود که دانشجویان برای حفظ دفترهای دانشجویی به گرد آنها حلقه زده بودند تا مانع از هجوم به این دفاتر بشوند. و درست اندکی بعد از انجام نماز وحدت، آقای جنتی یورش به دفتر مرکزی «دانشجویان پیشگام» بزرگترین تشکل دانشجویی دانشگاه اهواز را فرمان داد ... چه خام بودیم آقای سروش! چه بی تجربه بودیم ما که فکر می کردیم مگر ممکن ست چنین جنایتی؟! مگر ما چه کرده بودیم؟

تا بخود بیاییم از میان نخل ها، از پشت دیواره های سبز و آشنای شمشادها، از پشت بام های کمین کرده، از حد فاصل ماشین های پارک شده، شلیک شقاوت آغاز شد به دانشجویانی که در خانه ی خویش و در اطراف دفتر دانشجویان پیشگام تجمع کرده بودند. بعد از یک واکنش غریزی در دفاع از خود و با دستان خالی، دانشجویان غافلگیر شده از هر طرف می دویدند و دنبال پناهی و جان پناهی می گشتند. عده ای از پشت نخلستان ها خود را به

کناره های رود کارون که در انتهای شهر دانشگاهی واقع شده است، رساندند. اما گویی مهاجمان کمین کرده در میان نخل ها، قبلا محل های فرار را پیش بینی کرده بودند. راه بر دانشجویان بستند. گروه بیشماری در این مسیر یا با گلوله یا با ساتور و دشنه از پای درآمدند. در انتهای این مسیر و در کناره ی رودخانه کارون، «قصابخانه» ی اهواز واقع ست و از قضا در روزهای بعد از فاجعه برخی از کارکنان همین قصابخانه اجساد گلوله خورده و دریده شده ی دانشجویان را از آب می گیرند. چند نفر؟ ... «طاهره حیاتی» ی چهارده ساله، «دانش آموز پیشگام» یکی از دبیرستان های اهواز با قمه ی یکی از اوباشان دریده شد و خون این نونهال شکفته ی آزادی، میدان ورودی «دانشکده ی علوم دانشگاه» اهواز را رنگین کرد. گروه دیگری از ما دانشجویان به طرف دانشکده ی پزشکی و بیمارستان وابسته به آن که در انتهای شهر دانشگاهی بود، پناه بردیم. گروهی دیگر هراسان و بهت زده، به سمت نرده های جنوبی ی دانشگاه و خیابان های شهر می دویدند. گروهی از دانشجویان دختر سراسیمه و وحشت زده به سمت «کوی استادان» فرار می کردند. البته در همین جا هم اوباشان حکومتی خانه ی امن استادان ما را نیز از یورش ضد انسانی ی خود بی نصیب نگذاشتند و برای دستگیری ی دانشجویان و در برابر چشمان مضطرب خانواده های ساکن در کوی استادان وارد خانه ها می شدند و با مشت و لگد و درحالی که دانشجویان را روی زمین می کشاندند، آنها را تحویل گروه های دیگر می دادند.

ولی حلقه ی محاصره اوباشان حزب الهی که بعدها دانستیم که شمار قابل توجهی از آنها افراد سپاه پاسداران و کمیته چی ها بودند، به گرد بیمارستان دانشگاهی هر لحظه تنگ تر می شد. استادان، پزشکان و کارکنان بیمارستان تا هر جا که توانستند دانشجویان را پناه دادند و پنهان کردند. برخی را با

روپوش های بیمارستانی و بصورت پرستار و یا بیمار با آمبولانس از مهلکه نجات دادند. اما طولی نکشید که چاقوکشان و آدمکشان مومن باخبر شدند، و پس از آن نگذاشتند که هیچ آمبولانسی از محوطه بیمارستان خارج بشود. درست در همین هنگامه بود که استاد دانشکده ی پزشکی و پزشک سرشناس بیمارستان جندی شاپور یعنی «دکتر نریمیسا»، توسط حزب الهی ها شناسایی و از محل کار خود در بیمارستان بیرون کشیده شد. این انسان دوست داشتنی و فداکار که علاوه بر کارش در دانشگاه، روزانه در «درمانگاه حصیرآباد اهواز» به رایگان بیمارانش را مداوا می کرد، بلافاصله بعد از دستگیری توسط آقای احمد جنتی بجرم محاربه با خدا، به اعدام محکوم و تیرباران شد.

آقای سروش! بی انصاف! اسلحه مان کجا بود؟ یکاش می داشتیم تا دست کم از جان و زندگی مان دفاع کنیم! حال، دسته دسته دانشجویان و به پناه آمدگان به بیمارستان، با ضرب و شتم و در حالی که زیر مشت و لگد مومنان خدا بودند، دستگیر و به جاهای نامعلومی برده می شدند. از قرار معلوم زندان اختصاصی ی «سپاه پاسداران» در میدان «چهار شیر اهواز»، دیگر ظرفیتش تکمیل شده! «زندان کارون» واقع در «سپیدار» نیز جایی برای انباشتن دانشجویان و دستگیر شدگان ندارد. به همین دلیل از غروب همین روز وحشت آفرین که با نماز وحدت آقای جنتی آغاز شد، دسته دسته دانشجویان را به یک «گاراژ» مخروبه در «خیابان ۲۴ متری» ی اهواز منتقل کردند. به گزارش تنی چند از دوستان دانشجو که زنده مانده اند در اینجا هر چه به تعداد دانشجویان افزوده می شد خشم و کین حزب الهی های پاسدار بیشتر و آزار و اذیت دانشجویان اسیر وحشیانه تر. در اعتراض به همین خشونت ها و مشت و لگدهای نوبتی ی حزب الهی هاست که دانشجویان اسیر اعتراض می کنند و در نهایت بی باوری و در میان بهت و وحشت،

پاسداران مسلح حاضر در «گاراژ»، ردیف های جلویی دانشجویان را به رگبار می بندند و شمار دیگری از آنها در دم جان می بازند.

آقای سروش! هنوز بخاطر دارم که یک شاهد عینی ی این آدمکشی ی مکتبی می گفت که دانشجویی در نهایت بی پناهی «کلاسور» خود را سپر گلوله ها و کلاشینکف ها کرده بود! ایکاش شما که بعد از ۲۳ سال دروغ پردازانه از دانشجویان مسلح دانشگاهها می گوئید، این دانشجویان وحشت زده با دستان خالی را از نزدیک می دیدید و نوع سلاح و تعداد فشنگ هایشان را می شمردید و گزارش می کردید!

از سوی دیگر در همین روزها، محاکمه ی سرپایی ی دانشجویان آغاز شد، و احکام اعدام شماری از دانشجویان دستگیر شده به اجرا درآمد: «مهدی علوی»، دانشجوی رشته ی ریاضی، «احمد موزن» دانشجوی کشاورزی، «مسعود دانیالی پور» - نمی دانم دانشجوی کدام دانشکده بود - «مسعود ربیعی» دانشجوی فوق لیسانس علوم تربیتی، «غلامحسین صالحی»، دانشجوی دانشکده ی علوم کامپیوتر، «اسداله خرمی»، دانشجوی دانشکده ی علوم تربیتی و ... نه! یادم نمی آید! آخ! یادم نمی آید!

در هفته ی نخستین بعد از فاجعه ی انقلاب فرهنگی در دانشگاه اهواز که تمام محله های دانشجویی ی شهر در وحشت و اضطرابی طاقت سوز سراسر شب را بیدار و روزهای پر از بهت و خوف آن فاجعه را شماره می کردند، من به همراه چند تن «تحریریه دانشجویان پیشگام» که از مهلکه جان سالم بدر برده بودیم با چه رنجی و خطر کردنی، خانه به خانه ی یاران دانشجو را با همراهی ی مردم و همسایگان و همشهریان جستجو می کردیم به یافتن خبر سلامتی ی دوستان. بسیاری ناپدید شده بودند. روزها بود که خانه های دانشجویان سوت و کور بود. با این همه موفق شدیم نخستین «ویژه ی نامه» ی خونین انقلاب فرهنگی ی اسلامی را که شما از نظریه پردازان آن بودید،

منتشر کنیم. در این ویژه نامه که امیدوارم نسخه ای از آن به امانت و گواهی ی تاریخ مانده باشد و روزی به کشف حقیقت و بازگویی ی آن فاجعه بازبینی بشود، به جز اسامی ی اعدام شدگان، اسامی و احتمالا عکس سیزده تا هفده نفر دیگر را منتشر کردیم. تعدادی از همین جان باختگان - اگر اشتباه نکنم - کسانی بودند که حتا بی هیچ دادگاه و بیدادگاهی، پیکر مثله شده ی آنها در میان نخلستان های شهر دانشگاهی پیدا شده بود، یا اجسادشان از «رود کارون» سوگوار شهرمان گرفته شده بود ... همزمان با کشتار و دستگیری ی استادان و دانشجویان، پرده ی دوم سناریو سرکوب به اجرا درآمد: «دفتر پیشگام دانشگاه اهواز» در حالی که کاملا در هم ریخته بود و بیشتر خرابه های یک جنگ تمام عیار نظامی را تداعی و تصویر می کرد، با دوربین خبرنگاران و عکاسان دولتی این گونه گزارش شد: «عکس های سکسی و قبیحه»، «کاندوم و قرص ضد حاملگی»، و «عکس های همسر شاه سابق!»»

آقای سروش! بی شرمی را می بینید؟! نه! بگذارید همچنان به شما و تاریخ گزارش بکنم: ما در «دفتر پیشگام»، «آرشیو مطبوعات» داشتیم. نسخه هایی از فیلم های سینمایی ی کلاسیک جهان که توسط دانشجویان «اتاق فیلم» بارها برای دانشجویان و فرزندان مردم از سایر گروههای اجتماعی به رایگان نمایش می دادند. در «دفتر پیشگام»، گزارش و عکس و فیلم داشتیم از همیاری ی دانشجویان در رخداد دردناک «سیل خوزستان» در سال ۵۸. نیز، کاست های سرود و تصنیف های انقلابی ی آن سالها، یا پوسترها و نشریات دانشجویی. از آنجا که چنین حمله ی مغول واری به مغز هیچ کس خطور هم نمی کرد، دلیلی نمی دیدیم که حتا این آرشیوها را از دفتر خارج کنیم. یعنی که تنها اموال و ابزار فعالیت ما همین ها بودند.

اما آقای سروش بی انصاف! کارگزاران تبلیغاتی ی رژیم نوپای اسلامی، بارها این عکس های «فرح پهلوی» و «قرص ضد حاملگی و کاندوم» و... را که خود و طی یک برنامه ی از پیش سازمان دهی شده در دفتر ما ریخته بودند، به رادیو و تلویزیون کشیدند به قصد فریب مردم و بدنام کردن شریف ترین دانشجویان دانشگاه اهواز و توجیه جنایت خود، ولی یک حتا یک فشنگ و تفنگ ندیدند و پیدا نکردند تا به اتکا به آن، حرف امروز شما که تکرار دروغ پردازی ی آقای احمد جنتی در آن روزهای فریب، توطئه و سرکوب ست، مستند تاریخی بشود! نیز، از آن «تیربار» ساختگی و دروغین بر «پشت بام دفتر پیشگام» هم هیچ اثری پیدا نشد تا امروز شما به آن استناد بکنید!

آقای سروش! آیا عجیب نیست که چرا « آن گروه های مسلح» دانشجویان یا گروه های سیاسی ی دخیل در دانشگاه که هنوز پس از ۲۳ سال مورد ادعای شماسست، در تمام آن روز سراسر وحشت و هجوم، حتا یک تیر هم شلیک نکردند؟! آیا عجیب نیست که چرا کاربدستان نظامی و امنیتی و خطیب نماز جمعه ی اهواز آقای احمد جنتی هرگز نتوانستند یک نفر را بیابند و به صفحه ی تلویزیون یا آنتن رادیو بکشانند با این ادعا که هدف شلیک گلوله ی «گروه های مسلح دانشجویان» قرار گرفته باشد؟! ... بعد از کشتار دانشجویان، دانشگاه ما همچون سایر دانشگاهها، سوت و کور به ماتمکده ای بدل شد. چاقوکشان و سرکردگان شان، سرخوش از فتح «سنگر استکبار جهانی»، در شهر دانشگاهی یله شدند. آقای احمد جنتی «نماز شکر» بجای آورد که دانشجویان و استادان «ضد انقلاب» را به سزای اعمال شان رسانده است. خانواده های بی پناه دانشجویان ماهها و در گرمای سوزنده تابستان آن سال از زندانی به زندان دیگر دنبال فرزندان شان گشتند. صدها دانشجوی دستگیر شده در همان روزها، در زندانهای «کارون» و «چهار شیر اهواز» متعلق به سپاه و... اسیر بودند. نیز، دیگر دانشجویان جان بدر

برده، به شناسایی ی انجمن های اسلامی و توصیه ی «ستاد انقلاب فرهنگی»، در شهر و روستای زادگاه شان دستگیر و به زندانهای محلی برده می شدند، از اصفهان گرفته تا شیراز، و از تهران تا تبریز. نگاهی به آمار زندانیان سیاسی ی دهه ی شصت خورشیدی و هویت و پیشینه ی این زندانیان نشان می دهد که شمار قابل توجهی از آنان استادان و دانشجویان دستگیر شده در همین فاجعه ی سرکوب دانشگاه و پس از آن هستند. این را دست کم می توانید روزی روزگاری تحقیق کنید. و از قضا این دستگیری ها و زندانی کردن ها در همان زمانی صورت می گرفت که شما بحکم «امام» و به همراه شش نفر دیگر از اعضای «ستاد انقلاب فرهنگی» به پاکسازی ی «ضدانقلاب از دانشگاه» که خواست «امام» بود، مشغول امور مکتبی ی خود بودید. اما این پایان ماجرا نیست چرا که در وقت بازگشایی ی دانشگاه بعد از سه تا چهار سال، هنوز آدمخواران امنیتی دنبال شکار دانشجویان بودند از این قرار که ابتدا بسیاری از همکلاسی های ما حتا آنهایی که هیچ گونه هواداری از گروههای سیاسی نداشتند نامه ای دریافت داشتند برای رفتن و ثبت نام و درست در همان محل «ساختمان مرکزی ی آموزش دانشگاه اهواز» و با تمهیدات قبلی ی عمله ی سرکوب، دستگیر شدند.

آقای سروش! بیشتر سرتان را درد نمی آورم! پیش از این بارها ابعاد جنایت کارانه ی این فاجعه را از زبان دست اندرکاران دانشگاهی ی ما شنیده اید. شنیده اید حقایق تلخ منتشر شده را از زبان «دکتر محمد ملکی» ی مومن و معتقد، و نخستین رییس «دانشگاه تهران» بعد از انقلاب اسلامی در زمینه ی اخراج هزاران استاد و دانشجو که سرمایه ی عظیم ملی ی کشورمان بودند و اینکه چگونه آنان به نابودی کشانده شدند. و



لابد آقای ملکی را از «گروههای مسلح» ضد انقلاب در دانشگاه نمی دانید ... آقای سروش! باید شرمگینانه بپذیرید که «انقلاب فرهنگی» بروش اسلامی ی آن در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ و حاصل بعدی ی آن در «ستاد انقلاب فرهنگی» یک فاجعه بود. آن فاجعه، نسلی از فرهیختگان و دانشجویان میهن مان را در کام بیرحمانه ی خود سوزاند و خاکستر کرد و شما بیش از هر کس دیگر، سهم خود در آن فاجعه را می شناسید ... آقای سروش! اطمینان داشته باشید که کارنامه ی این جنایت تا کشف تمام حقیقت آن هرگز بسته نخواهد نشد ...

## گزارش دوم

گفتگویی با یکی از کنشگران دانشگاهی<sup>۱۲</sup>

وقتی ما از کنار استادیوم تختی رد شدیم تا به دانشگاه وارد شویم، کمابیش با جمعیتی از نیروهای طرفدار رژیم مواجه شدیم. از آن زمان تا آغاز یورش به دانشگاه، در استادیوم اهواز جنتی امام جمعه وقت اهواز که در آن زمان هم عضو شورای نگهبان بود، نماز جماعت بر پا کرد و در سخنرانی اش که از رادیو اهواز پخش شد تا توانست دروغ گفت و با این ادعا که کمونیست ها به نماز جماعت برپا شده، حمله کرده اند به تحریک مردم پرداخت و متأسفانه در این حيله گری نیز موفق شد. در آن روزها دو چهره اصلی حکومت در استان خوزستان، جنتی امام جمعه شهر اهواز و غرضی استاندار خوزستان بودند، اولی را همه می شناسند و دومی کاندیدای پست ریاست جمهوری در انتخابات بعدی ریاست جمهوری بود. با چنین ترکیبی ما در آن روزها مواجه بودیم.

ابعاد حمله این بار برای ما که تجربه درگیری های دیگری از جمله پس از اخراج چندین نفر از کارگران نورد و فولاد در سطح شهر اهواز را از سر گذرانده بودیم، تا اندازه ای غافلگیر کننده بود، مستقیماً به سوی ما

شلیک می شد و اولین مقاومت از سوی ما در کنار دانشگاه تربیت بدنی به عقب رانده شد و درگیری ها درجنب دانشکده علوم شدت گرفت.

تعداد زیاد مجروحان چه بر اثر شلیک گلوله و چه در زد و خورد های شخصی فضا را ملتهب تر می کرد، در حد توان کوشش می کردیم مجروحین را از تنها راه باقی مانده به بیمارستان جندی شاپور که پشت سر ما قرار داشت، برسانیم ...

بالاخره ما قبول کردیم بیمارستان را ترک کنیم ولی با مشکل واقعی دیگری با توجه به گستاخی و وقاحت لباس شخصی ها، روبرو بودیم. تعداد رفقای زن بیش از مردان بود و ما قرار بود در دسته های ده نفره راهروی طولانی بیمارستان به سمت اتوبوس ها را طی کنیم و چون پاسداران مانع تعرض حزب الهی به جسم و جان رفقای زن ما نمی شدند، پا فشاری می کردیم، بتوانیم هر چند بار که لازم باشد، باز گردیم و تعداد دیگری از رفقای زن را در میان خودمان تا اتوبوس ها همراهی کنیم. آنها موافقت کردند. تمام راه از آغاز تا پلکان اتوبوس، جلوی چشم پاسداران، چوب و چماق و لگد و مشت حزب الهی ها برسر و تن ما می نشست ...

ساعاتی گذشت و کشاکش بر سر موضوع بازجویی بین ما مأموران ادامه داشت که ما همه جلوی در سالن تالار جمع شدیم تا خانواده ها را بهتر ببینیم و آن ها هم اطمینان بیابند که ما سالم هستیم، بین ما و خانواده ها فقط راهرویی نه چندان طویل و در شیششه ای ورود به تالار قرار داشت، فاصله ای کم تر از چند متر. ابراز احساسات بین ما و خانواده ها آرام آرام، فضا را دگرگون کرد.

ما همگانی شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد، سر دادیم و از آن سو خانواده ها تا حدی که می توانستند همبستگی نشان می دادند. برای آن

که خانواده ها چهره های بیشتری از جمع ده ها نفری ما را در چارچوب نه چندان عریض در سالن ببینند، هر از گاهی تعدادی به پیش می رفتیم و پس از زمانی کوتاه به پشت برمی گشتیم. دقایقی گذشت و من یادم می آید از جلوی جمع به آخرین صف پیوستم که صدای تیرهای ژت سالن را فرا گرفت و جمع پیش روی من در یک لحظه شکافت و به دو سوی راست و چپ سالن پناه برد ...

در کنار من که در وسط سالن ایستاده بودم، رفیق همیشگی ام ناصر بهرامی در خود از درد می پیچید و تیری بر زانویش نشسته بود و با فاصله کمی پشت سرم علی بدری بر کف سالن افتاده بود و تکان نمی خورد، با یکی از رفقای دیگر به ناصر دل گرمی می دادیم و او در حد توان تحمل می کرد. دیدم دو رفیق به سمت علی رفتند من هم علی را می دیدم و چون خونی ندیدم فکر میکردم، بیهوش شده، ایکاش... دو رفیقی که بالای سر علی رسیدند، تا خواستند علی را تکان دهند از کمر یا پشت سر علی خون بیرون زد. از چندین نقطه سالن سر و صدای تیرخوردگان به گوش می رسید.

پاسداران ما چند نفر را که در وسط سالن قرار داشتیم با تهدید و نشانه روی اسلحه به گوشه ای راندند و پیکر علی و مجروحان را به خارج از سالن بردند و بلافاصله یک پاسدار، دکتر نریمیسا را از جمع جدا کرد و با خود برد. شاید رفقای دیگری را نیز بردند. ما در کنجی از سالن نشسته بودیم که یکی از دو پاسداری که به سوی ما شلیک کرده بود جنون زده روبروی ما ایستاد و در حالی که داد و فریاد می زد، سلاح اش را بر زمین زد و از ما می خواست اگر مردیم، وارد دعوای تن به تن با وی شویم.

از جمع نگران و زخم خورده ما یک نفر برخاست ولی دیگران به زور مانع شدند، پاسدار دومی نیز، به سمت ما آمد و پس از این که سلاح بر زمین افتاده را از ما دور کرد، با پوزخند گفت: همه تون را می کشیم. جنایت انقلاب فرهنگی در تالار شهرداری اهواز دردناک ترین لحظاتهش، این گونه رقم خورد.

.....

سرکوب جنبش دانشجویی در سال پنجاه و نه که رژیم ولایی نام «انقلاب فرهنگی» بر آن گذاشت و به تعطیلی سه ساله ی دانشگاه ها انجامید، ناگفته های فراوان دارد. در جریان این تهاجم، تعداد بی شماری از دانشجویان و استادان از دانشگاه ها اخراج گردیدند. این تهاجم صدمه ی بزرگی به بنیه ی علمی کشور وارد آورد. اهواز از جمله شهرهای دانشگاهی ایران بود که در این تهاجم بهایی گزاف و خونین پرداخت. صدها نفر دستگیر شدند، ده ها نفر مجروح شدند و تعدادی از جوانان و دانشجویان جان باختند.

بزرگترین فاجعه در اهواز، تیراندازی پاسداران به سوی دستگیرشدگان در سالن سربسته ی شهرداری اهواز بود. در جریان این تیراندازی در روز چهار اردیبهشت، کوروش پیروزی و علی بدری جان باختند، ناصر بهرامی را که تیر به زانویش خورده بود شکنجه کردند و معالجه نکردند، تا جان سپرد. مهناز معتمدی از فعالین سازمان پیکار در راه آزادی طبقه ی کارگر در کانون کارآموزی زرگان کشته شد. مسعود دانیالی از فدائیان و احمد مودن از سازمان پیکار در روز دوازده اردیبهشت تیرباران شدند. کسان دیگری در جریان «انقلاب فرهنگی» دستگیر شدند و هرگز روی آزادی را ندیدند. دکتر اسماعیل نریمیسا از فدائیان و مهدی علوی شوشتری از

سازمان پیکار در شش تیرماه همان سال و اسداله خرمی و غلام صالحی هر دو از فدائیان در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ اعدام شدند. در این زمینه گفتگویی با یکی از کنشگران دانشگاهی آگاهی دهنده است.<sup>۱</sup>

پرسش: اهواز از جمله جاهایی بود که به اصطلاح انقلاب فرهنگی حکومت در اردیبهشت سال ۵۹ در آن خونین شد. حوادث اهواز که به کشته شدن چند نفر انجامید، کمتر مورد بررسی قرار گرفته‌اید. شما از جمله شاهدان عینی اتفاقات این شهر بودید. هجوم به دانشگاه جندی شاپور اهواز چطور شروع شد؟

پاسخ: با سپاس از شما. تا آن جایی که ذهن من یاری می‌دهد، کوشش خواهم کرد تصویری واقعی از آن چند روز خونین اهواز که نام انقلاب فرهنگی بر آن نهاده‌اند، بدهم.

اگر اشتباه نکنم شورای انقلاب در پایان فروردین ماه ۱۳۵۹ تصمیم گرفت ستادهای دانشجویی نیروهای دگراندیش را تعطیل کند و دانشگاه را که شاید اصلی‌ترین نیروی مقاومت در برابر خود می‌پنداشت، یک بار برای همیشه از میدان بیرون بیاندازد، همه ما کمابیش می‌دانستیم نیروی مطیع‌تر به سیاست‌های ایت‌الله خمینی در شورای انقلاب، شامل اکثریت قریب به اتفاق روحانیون و سران حزب جمهوری اسلامی محرک اصلی چنین اقدامی هستند، از دعوای تاریخی حوزه و دانشگاه بگذریم.

پرسش: آن طور که ثبت شده است، سخنرانی هاشمی رفسنجانی در تبریز به مثابه فرمان حمله بود...

<sup>۱</sup> برای داده‌های بیشتر به پایان کتاب بنگرید.

پاسخ: بله، اهواز هم از جمله جاهایی بود که وفاداران حکومت خود را برای هجوم آماده کردند. در اهواز، پیش از حمله نهایی در روز ۲ اردیبهشت ۱۳۵۹، یادم می آید که بحث های جدی بین ما فعالین فدایی پیرامون موضع گیری درست در قبال این تعرض حکومتی جریان داشت. گفتگوها در «بمانیم و تا پایان مقاومت کنیم» یا «ابرومندانه ستاد پیشگام در دانشکده علوم را در لحظه ضرور تخلیه کنیم»، تجلی می یافت.

سه شنبه ۲ اردیبهشت من از خانه به سمت فلکه محل سکونت در زیتون کارمندی راه افتادم تا سری به دکه ای که در آن از ماهها پیش، نشریه کار و انتشارات دیگر سازمان فدایی به فروش میرسید و در عین حال پاتوق، ما فداییان در محلمان بود، بزنم. از یکی دو روز پیش، هر کسی وقت داشت یا سرش به کارهای دیگر تشکیلاتی مشغول نبود، به دانشگاه میرفت و جسته گریخته از آن چه می گذشت، باخبر بود. زمانی که من به دکه رسیدم، دیدم هفت هشت نفری از رفقا با هم گرم صحبت اند، من هم به گفتگوها پیوستم، یادم می آید که در جمع بحث در گرفت که به دانشگاه برویم یا نه؟ تصمیم گرفتیم برویم.

پرسش: رهنمود تشکیلاتی معینی وجود داشت؟

پاسخ: رهنمود یا توصیه سازمانی در کار نبود، یا ما نشنیده بودیم. حسی راه را هموار می کرد. از جمع آن روز فقط بنا به دلایلی، از یکی از رفقا خواستیم که ما را همراهی نکند، هر چه هم اصرار کرد، دیگران نگذاشتند. اگر اشتباه نکنم، دو اکیپ شدید در دو ماشین تا از زیتون به دانشگاه جندی شاپور برویم، به نزدیکی استادیوم تختی که رسیدیم - استادیوم تختی تقریباً همسایه دانشگاه جندی شاپور است - تحرک غیر معمول نیروهای

نزدیک به جریان حاکم را مشاهده می کردیم. ما از گیت ورودی دانشگاه با ماشین رد شدیم و نزدیک دانشکده علوم پیاده شدیم و گفتیم بهتر است دو راننده، ماشین ها را خارج از محوطه دانشگاه پارک کنند و بعدتر به ما بپیوندند.

پرسش: وضعیت در دانشگاه چطور بود؟

پاسخ: در دور و بر دانشکده علوم جایی که ستاد دانشجویان پیشگام و امفی تئاتر دانشگاه قرار داشت چشم تا چشم پر بود از همه ما و بازار بحث داغ و محل اصلی بحث ها روبروی درب های ورودی امفی تئاتر و جنب ستاد پیشگام بود. موضوع بحث اما ما بودیم...

پرسش: شما، یعنی...؟

پاسخ: پیشگامی ها که آن موقع بزرگترین نیروی چپ دانشگاه ها محسوب می شدند. از هر سویی کوشش میشد که بالاخره پیشگامی ها تعیین تکلیف کنند. از سویی طیف فعالین و هواداران سازمان هایی مثل پیکار و رزمندگان و خط موسوم به خط سه و از سویی دانشجویان دمکرات سازمان دانشجویی حزب توده ایران بودند که منتظر موضع گیری ما بودند.

پرسش: هواداران سازمان مجاهدین خلق چه، آن ها نبودند؟

پاسخ: از انجمن دانشجویان مسلمان - هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران - و انجمن اسلامی دانشجویان همسو با حکومت کسی حضور نداشت یا من ندیدم.



به نظرمی رسید تصمیم ما پیشگامی‌ها اما با روند گفتگوهای رهبری سازمان در تهران با دکتر بنی صدر رییس جمهور وقت رقم خواهد خورد، اما چنین نشد. زمان سپری می‌شد و ما که همه در کنار ستاد پیشگام ایستاده بودیم به یک باره با خبری درگیر شدیم که آخرین تردیدها برای ترک صحنه را بی‌معنا کرد، خبری که بر روی صفحه کاغذی بر دیوار جنب ستاد چسبانده شد و از کشته شدن بیست و چند نفر از رفقایمان خبر می‌داد. خبری که صحت نداشت.

پرسش: معلوم نشد این خبر از کجا منتشر شده بود؟

پاسخ: نه، معلوم نشد.

پرسش: در بیرون دانشگاه چه خبر بود؟

پاسخ: من بالاتر گفتم که وقتی ما از کنار استادیوم تختی رد شدیم تا به دانشگاه وارد شویم، کمابیش با جمعیتی از نیروهای طرفدار رژیم مواجه شدیم. از آن زمان تا آغاز یورش به دانشگاه، در استادیوم اهواز جنتی امام جمعه وقت اهواز که در آن زمان هم عضو شورای نگهبان بود، نماز جماعت بر پا کرد و در سخنرانی اش که از رادیو اهواز پخش شد تا توانست دروغ گفت و با این ادعا که کمونیست‌ها به نماز جماعت برپا شده، حمله کرده‌اند به تحریک مردم پرداخت و متأسفانه در این حيله گری نیز موفق شد. شاید برای خوانندگان جوان تر اخبار روز این نکته گفتنی باشد که در آن روزها دو چهره اصلی حکومت در استان خوزستان، جنتی امام جمعه شهر اهواز و غرضی استاندار خوزستان بودند، اولی را

همه می‌شناسند و دومی کاندیدای پست ریاست جمهوری در انتخابات اخیر ریاست جمهوری بود. با چنین ترکیبی ما در آن روزها مواجه بودیم.

پرسش: بعد از آن نماز جمعه، حمله شروع شد؟

پاسخ: یورش نهایی با سرازیر شدن جمعیتی انبوه علیه ما در حوالی ساعت دو بعد از ظهر شروع شد. ترکیب نیروی حمله کننده شامل اعضای سپاه و کمپته ها، لباس شخصی های شناخته شده در حاشیه ارگان های امنیتی و مردمی بود که به چوب و چماق مجهز بودند، ابعاد حمله این بار برای ما که تجربه درگیری های دیگری از جمله پس از اخراج چندین نفر از کارگران نورد و فولاد در سطح شهر اهواز را از سر گذرانده بودیم، تا اندازه ای غافلگیر کننده بود، مستقیماً به سوی ما شلیک می شد و اولین مقاومت از سوی ما در کنار دانشگاه تربیت بدنی به عقب رانده شد و درگیری ها در جنب دانشکده علوم شدت گرفت. تعداد زیاد مجروحان چه بر اثر شلیک گلوله و چه در زد و خوردهای شخصی فضا را ملتهب تر می کرد، در حد توان کوشش می کردیم مجروحین را از تنها راه باقی مانده به بیمارستان جندی شاپور که پشت سر ما قرار داشت، برسانیم. همین راه نیز تنها راه گریز برای ما بود، امکان حفظ ستاد پیشگام، در برابر یورشی به این گستردگی غیر ممکن بود، بسیاری از ما به سوی بیمارستان می رفتیم. چه برای انتقال زخمی شدگان و یا برای یافتن راهی برای خروج از محوطه دانشگاه. من سال ۱۳۵۷ پیش از انقلاب در دوران حکومت نظامی در شهر اهواز در روزی که به چهارشنبه سیاه در اهواز نام گرفت از همین راه خودم را نجات دادم. وقتی که به بیمارستان رسیدیم با یکی از رفقا باید تصمیم می

گرفتیم که به جمع گسترده پناه آورده به درون بیمارستان پیوندیم و یا منطقه را ترک کنیم.

یادم نمی آید چرا به جمع درون بیمارستان پیوستیم.

پرسش: در بیمارستان به مجروحان کمک کردند؟

پاسخ: زمانی که وارد بیمارستان شدیم، کارکنان بیمارستان هر چند وحشت زده بودند، اما از کمک دریغ نکردند، به تعداد پزشکان و پرستاران بیمارستان به دقایقی کوتاه ده ها نفر اضافه شد، فکر می کنم تا کنون بیمارستانی در ایران با این همه پزشک و پرستار و پرسنل دیده نشده است. بسیاری نجات یافتند. تعدادمان آن چنان زیاد بود که در راهروهای بیمارستان سرگردان بودیم و پس از دقایقی حزب اللهی ها نیز بیمارستان را قرق کردند.

پرسش: یعنی به بیمارستان هم حمله کردند؟

پاسخ: بله حمله کردند. تنش هایی بین آنان و کارکنان بیمارستان رخ داد. ما در یکی از فلکه های راهروی بیمارستان گیر افتادیم و محاصره شدیم. تعداد رفقای زن چندین برابر مردان بود و حزب اللهی با گستاخی به سمت آنان تعرض می کردند و با مقاومت همگانی از سوی ما روبرو می شدند. کمی بعد تر دو پاسدار وارد بیمارستان شدند و با سیاست تهدید و تمهید با جمع وارد چانه زنی شدند، آنها از ما می خواستند بیمارستان را ترک کنیم و سوار اتوبوس برای انتقال به مکانی دیگر، شویم. ما پرسیدیم به کجا. پاسدارها از جواب دادن طفره می رفتند. شاید خودشان هم نمی دانستند. بالاخره ما قبول کردیم بیمارستان را ترک کنیم ولی با

مشکل واقعی دیگری با توجه به گستاخی و وقاحت لباس شخصی ها، روبرو بودیم. تعداد رفقای زن بیش از مردان بود و ما قرار بود در دسته های ده نفره راهروی طولانی بیمارستان به سمت اتوبوس ها را طی کنیم و چون پاسداران مانع تعرض حزب اللهی به جسم و جان رفقای زن ما نمی شدند، پا فشاری می کردیم، بتوانیم هر چند بار که لازم باشد، باز گردیم و تعداد دیگری از رفقای زن را در میان خودمان تا اتوبوس ها همراهی کنیم. آنها موافقت کردند. تمام راه از آغاز تا پلکان اتوبوس، جلوی چشم پاسداران، چوب و چماق و لگد و مشت حزب اللهی ها برسر و تن ما می نشست ...

بهرحال اتوبوس ها براه افتادند و کمی پیش از تاریک شدن روز ما را به کمیته مستقر در جنب خیابان بیست و چهار متری بردند و مردان را از زنان جدا کردند و رفقای زن را تا آن جایی که من می دانم به اماکنی مانند کانون کارآموزی زرگان انتقال دادند. کمیته بیست و چهار متری پیش از انقلاب گاراژ بود و پس از انقلاب به کمیته موسوی معروف شده بود، موسوی نامی که مدیر تیم فوتبال ایران گاز اهواز نیز بود و نه چندان خوش نام.

پرسش: از جاهای دیگری هم دستگیر بودند؟

پاسخ: بله. در کمیته ما به ده ها نفری اضافه شدیم که در در جاهایی دیگر دستگیر شده بودند. کمیته ای ها تهدید می کردند و ما تحویل اشان نمی گرفتیم، پس از پراکنده شدن از یک دیگر در محوطه دانشگاه و عدم آگاهی از سرنوشت دوستان و رفقا در کمیته فرصت یافتیم، با هم با توجه به فضای امنیتی، گپی بزیم.

پرسش: در کمیته چه اتفاقی افتاد؟

پاسخ: در کمیته چند ساعتی بیشتر نبودیم. از آن چند ساعت، تا انتقال به تالار شهرداری در نیمه شب، برجسته ترین اتفاقی که به یادم مانده این است که برای تحت فشار گذاشتن ما به یک باره سرو کله دو نقاب دار پیدا شد، این دو نقابدار جلوی جمع ما رژه می رفتند و با انگشت برای رییس کمیته چهره گزینی میکردند. صحنه در ابتدا، شبیه به فیلم های سیاسی وقت بود ولی توأم با خنده ی دسته جمعی ما شد، دو نقاب دار از بدنام ترین فالانژهای اهواز بودند و به خاطر علاقه اشان به پرورش اندام، زبانزد. تا نیمه شب در آن کمیته ماندیم.

نیمه شب باز هم دست به تفکیک زدند. گروهی از ما را دوباره سوار اتوبوس ها کردند و به تالار شهرداری در امانیه بردند، وقتی گروه ما وارد سالن بزرگ تالار شهرداری شد به جمع چند ده نفری پیوست که کمی پیش تر از ما به تالار رسیده بود. در تالار از این که چهره های آشنا و رفقای دور و نزدیک را دیدیم، خوشحال می شدیم. در آن چند ساعتی که از دستگیری ما می گذشت نا آگاهی از سرنوشت یک دیگر، بزرگ ترین نگرانی بود. شب را با خسته گی بر کف سرد تالار به صبح رساندیم سرمای ارکاندیشن تالار آزار می داد و از مأموران خواستیم، برای خواب امکاناتی فراهم آورند و یا حداقل ارکاندیشن را خاموش کنند، آن ها رد کردند. تا صبح خیلی ها در اردیبهشت اهواز سرما خوردند. باید اشاره کنم، کنترل تالار، در ساعات اول تا ظهر چهارشنبه در اختیار کمیته ای ها و لباس شخصی های حواشی ارگان های انتظامی و امنیتی شهر بود.

از ظهر چهارشنبه سوم اردیبهشت ترکیب نیروهای امنیتی تغییر کرد و فشار بر ما افزایش یافت. هر از گاهی با خنجر وارد جمع ما می شدند و

سعی به شکار از بین ما می کردند تا آن جایی که خاطریم است در همه موارد ناموفق ماندند. زد و خوردهای موضعی شکل می گرفت، ما برای این که از دست شویی و توالت های تالار استفاده کنیم مجبور بودیم سالن تالار را ترک کنیم و وارد راه روی مابین در اصلی ورودی تالار و در سالن شویم، هر بار این رفت و آمد به درگیری می انجامید، هر کسی برای حضرات خطرناک تر تشخیص داده می شد، کتک بیشتری می خورد. رفتن از سالن اجتناب ناپذیر و بازگشت به سالن همت عالی می طلبید. جمع در حد توان و امکان، بازگشت را پشتیبانی می کرد.

پرسش: اقدامی برای بازجویی و تشکیل پرونده و رسیدگی قانونی صورت نگرفت؟

پاسخ: از صبح پنج شنبه، چهارم اردیبهشت افرادی با لباس رسمی سپاه پاسداران وارد سالن شدند و بر شدت فشارها افزودند و اصرار داشتند از ما بازجویی کنند. پاسخ رسمی ما به پاسداران ساده و قانونی بود حد نصاب مجاز پس از دستگیری تا بازجویی با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی زمان اش سپری شده و شما باید ما را آزاد کنید. برای ما جوان ترهای جمع و تعدادی از همراهان، با توجه روحیه سیاسی حاکم، این نوع موضع گیری، سازش کارانه به نظر می رسید. پاسداران در برابر این موضع گیری حرفی برای گفتن نداشتند و عملاً راه گفتگو را بستند. برای یکی دو ساعت دو سو به خود مشغول شدند.

پرسش: در این چند روز خانواده های دستگیرشده ها واکنشی نشان ندادند؟

پاسخ: از صبح پنج شنبه ما می دیدیم که خانواده ها به تدریج جلوی تالار، جمع و خواهان آزادی ما می شوند. از طرف دیگر مشتی چماق دار سفارش دادند تا با شعار دادن علیه ما، به آزار دادن خانواده ها بپردازند، هر چند تشنج بین خانواده ها - به ویژه مادران - و حزب الهی را را نمی شنیدیم ولی در چهره ها حس می کردیم و می دیدیم.

ساعاتی گذشت و کشاکش بر سر موضوع بازجویی بین ما مأموران ادامه داشت که ما همه جلوی در سالن تالار جمع شدیم تا خانواده ها را بهتر ببینیم و آن ها هم اطمینان بیابند که ما سالم هستیم، بین ما و خانواده ها فقط راهرویی نه چندان طویل و در شیششه ای ورود به تالار قرار داشت، فاصله ای کم تر از چند متر. ابراز احساسات بین ما و خانواده ها آرام آرام، فضا را دگرگون کرد. ما همگانی شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد، سر دادیم و از آن سو خانواده ها تا حدی که می توانستند همبستگی نشان می دادند. برای آن که خانواده ها چهره های بیشتری از جمع ده ها نفری ما را در چارچوب نه چندان عریض در سالن ببینند، هر از گاهی تعدادی به پیش می رفتیم و پس از زمانی کوتاه به پشت برمی گشتیم. دقایقی گذشت و من یادم می آید از جلوی جمع به آخرین صف پیوستم که صدای تیرهای ژت سالن را فر گرفت و جمع پیش روی من در یک لحظه شکافت و به دو سوی راست و چپ سالن پناه برد...

پرسش: یعنی در سالن سربسته به سوی دانشجویان شلیک کردند؟

پاسخ: بله شلیک کردند... در کنار من که در وسط سالن ایستاده بودم، رفیق همیشگی ام ناصر بهرامی در خود از درد می پیچید و تیری بر زانویش نشست بود و با فاصله کمی پشت سرم علی بدری بر کف سالن

افتاده بود و تکان نمی خورد، با یکی از رفقای دیگر به ناصر دل گرمی می دادیم و او در حد توان تحمل می کرد. دیدم دو رفیق به سمت علی رفتند من هم علی را می دیدم و چون خونی ندیدم فکر میکردم، بیهوش شده، ایکاش... دو رفیقی که بالای سر علی رسیدند، تا خواستند علی را تکان دهند از کمر یا پشت سر علی خون بیرون زد. از چندین نقطه سالن سر و صدای تیرخوردگان به گوش می رسید. پاسداران ما چند نفر را که در وسط سالن قرار داشتیم با تهدید و نشانه روی اسلحه به گوشه ای راندند و پیکر علی و مجروحان را به خارج از سالن بردند و بلافاصله یک پاسدار، دکتر نریمیسرا را از جمع جدا کرد و با خود برد. شاید رفقای دیگری را نیز بردند. ما در کنجی از سالن نشسته بودیم که یکی از دو پاسداری که به سوی ما شلیک کرده بود جنون زده روبروی ما ایستاد و در حالی که داد و فریاد می زد، سلاح اش را بر زمین زد و از ما می خواست اگر مردیم، وارد دعوای تن به تن با وی شویم. از جمع نگران و زخم خورده ما یک نفر برخاست ولی دیگران به زور مانع شدند، پاسدار دومی نیز، به سمت ما آمد و پس از این که سلاح بر زمین افتاده را از ما دور کرد، با پوزخند گفت: همه تون را می کشیم. جنایت انقلاب فرهنگی در تالار شهرداری اهواز دردناک ترین لحظاتهش، این گونه رقم خورد.

ساعات سکوت و آرامش پس از جنایت با سختی تمام می گذشتند و ما در غم علی بدری با خودمان کلنجا می رفتیم و دل نگران سرنوشت دوستان تیرخورده بودیم. از تالار تا بیمارستان رازی یک دقیقه هم نیست، حتماً همه زنده می مانند. در جمع رفقای هم محل، به خود دل داری میدادیم و می گفتیم ناصر، تیر به زانوش زده و کورش هم که من پس از تیراندازی ندیدمش،



حتماً جراحی سطحی داره. با همه خسته گی مانده در تن و با همه تشویش و افسوس نشسته بر جان هم، خوابان نمی برد. شب گذشت. در روزهای بعد به تدریج اکثریت بازداشتی ها به قید وثیقه آزاد شدند.

پرسش: مجروحین این حادثه چه سرنوشتی یافتند؟

پاسخ: من اگر اشتباه نکنم، دو روز پس از تیر تیراندازی، از تالار بیرون آمدم و مادرم و دامادمان در بیرون، منتظرم بودند. سوار ماشین شدیم تا به سمت خانه برویم، تا سوار ماشین شدم، پرسیدم، از ناصر و کورش چه خبر. سکوت و نگاه مادرم و دامادمان...

ناصر را پس از تیر خوردن به زانویش به بیمارستان رازی که فقط یک دقیقه تا تالار شهرداری فاصله دارد، بردند و سوار آمبولانس کرده و به بیمارستان جندی شاپور در گلستان می برند، و پس از شکنجه کردنش، می گذارند تا بر اثر خون ریزی جان بسپارد. کورش در تالار و یا درفاصله کوتاهی پس از خروج، جان می دهد. از آن چند رفیقی که سه شنبه دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ از زیتون کارمندی به سمت دانشگاه جندی شاپور رفتند تا به خیل انبوه مدافعان حضوردگر اندیشان در دانشگاه های ایران بپیوندند. ناصر بهرامی و کورش پیروزی دیگر به زیبا و زمزم، فیروز نو، زمرد برنگشتند. یادشان با ماست.

## دگرنگاری ها

### یادداشت یکم

در بخشی از این دفتر کوشیده ایم از واژه-کارهای (فعل های) چندبخشی، که فراوان در زبان فارسی (یا دری، درباری، تاجیکی، پارسی) و زبان های خویشاوند آن در چندین سده ی گذشته فراگسترده، کمی بپرهیزیم. همکاری های روزافزون منطقه ای و داد و ستدهای فزاینده ی فرهنگی در باختر آسیا، همپا با دگردیسی های اقتصادی-اجتماعی در برش گذار از مناسبات کهن فئودالی به روابط نوین، «نوزایی» در زبان های محلی را ناگزیر می سازد. این امر بویژه از این دیدگاه برمی جهد، که از سوی زمامداران دست نشانده ی منطقه، کوشش هایی دیده می شود برای جاناندازی زیرکانه ی زبان انگلیسی به عنوان زبان دولتی-دانشگاهی و کشوری-منطقه ای (کمابیش چون هندوستان و پاکستان و فیلیپین و اندونزی در برش چیرگی استعمار). از آن جا که زبان شمار چشمگیری از مردم باختر آسیا فارسی است، و این زیان پس از زبان پهلوی و عربی زبان گسترده ی دیوانی در این پهنه، از جمله در میان عثمانیان و صفویان و مغولان هند بوده - و این خود «برآیندی بود از همبستگی بازارهای باختر آسیا» با همه ی کشاکش ها - نگرش ویژه بدین زبان و کوشش برای برابرسازی آن با دگردیسی های

اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی بایسته است. در زبان های پیشرفته ی امروزین، واژه-کارها که از پایه های برجسته ی زبان شمرده می شوند، بیشتر یک بخشی و ساده اند. در زبان فارسی نیز می توان آنان را آسانید، و بدین گونه زمینه را برای رویش تازه-واژه های فشرده و ساده اما پربار، هموارید. برای نمونه «ارزیابی کردن»

(analyse or anlyse انگلیسی، analyser فرانسه ، analysieren or untersuchen آلمانی)

آمیزه ایست از «ســـــــــــــــــه واژه-کار!!!»: ارزییدن و یابیدن و کردن. برای آسانیدن آن می شود دو راه برگزید: برارزییدن (همسان با برسیدن، و برگرفته ی آن بررسی) و ارزیابیدن. ما در نوشتارها «ارزیابیدن» را برگزیده ایم، چرا که گمانیده ایم می توان آن را «ساده تر» فراگسترد (در این یادداشت ها، فعل را واژه-کار<sup>۱</sup> نامیده ایم و مصدر را پایه-کار).

### یادداشت دوم

برای نمایاندن امکان ها در ساختن آمیزه ها و افزوده ها از واژه-کارهای یک-بخشی نافراگذارده و فراگذارده (نامتعدی و متعدی)، نمونه ای می آوریم: گزیدن (انتخاب کردن) و گزیناندن (انتصاب کردن).

### برگرفته از گزیدن

نمونه هایی از گروه نخست: برگزیدن، بازگزیدن، درگزیدن، فراگزیدن، فرازگزیدن، فروگزیدن، واگزیدن، ورگزیدن، برون گزیدن، درون گزیدن، پس

<sup>۱</sup> در زبان فارسی «کارواژه» برابر فعل و مصدر هر دو به کار رفته و کمابیش جاافتاده است. با این همه ما در این یادداشت ها به جای فعل و مصدر دو واژه ی هماهنگ و جداگانه برگزیده ایم. انگیزه ی ما در کاربری واژه-کار به جای کارواژه و پایه-کار به جای کارپایه («کارپایه» برابر با بنیان و پایه و اساس، در زبان فارسی به خوبی پذیرفته شده، و نشاندن آن به جای مصدر دشوار می نماید)، به ویژه آسانی و روانی در صرف های احتمالی آینده است: واژه کاریدن و پایه کاریدن.

گزیدن، پیش گزیدن، بس گزیدن، بیش گزیدن، دورگزیدن، دیرگزیدن،  
زودگزیدن، روگزیدن، زیرگزیدن، ناگزیدن

نمونه هایی از گروه دوم: اسان گزیدن، دشوارگزیدن، تک گزیدن، تهی  
گزیدن، جدا گزیدن، خرد گزیدن، هیچ گزیدن، هرگز گزیدن، پی گزیدن، پا  
گزیدن، چشم گزیدن، دست گزیدن، خون گزیدن، دل گزیدن، سرگزیدن، برباد  
گزیدن، چند گزیدن، چون گزیدن، چه گزیدن، کس گزیدن، همان گزیدن،  
هیچیک گزیدن، نیمه گزیدن، یگانه گزیدن، تاگزیدن، تک گزیدن

نمونه هایی از گروه سوم: گزید، گزیده، گزیدگی، گزیدمان، گزیدمانی، گزیدی،  
گزیدنی، گزیدار، گزیداری، گزیدگاه، گزیدگاهی / گزین، گزینی، گزینش،  
گزینشی، گزینشگاه، گزینه، گزینا، گزینایی، گزینان، گزینانی  
برگرفته از گزیناندن

نمونه هایی از گروه نخست: برگزیناندن، درگزیناندن، فراگزیناندن،  
فرازگزیناندن، و ... (هم چون بالا)

نمونه هایی از گروه دوم: آسان گزیناندن، دشوار گزیناندن، تک گزیناندن،  
تهی گزیناندن و ... (هم چون بالا)

نمونه هایی از گروه سوم: گزیناند، گزینانده و ... (هم چون بالا)  
چرا می بایست از چنین انباشته های پرباری از واژه ها و واژه-کارها  
کما بیش درگذشت (صرف نظر کرد) و با آسان گیری، به واژه-کارهای  
دوبخشی و چندبخشی کم زا یا نازا روی آورد. در کمتر زبانی این توانایی  
های چندین گانه ی واژه سازی دسترس است.

### یادداشت سوم

به منظور برتاباندن دشواری ها در واژه-کارها (فعل ها)، نوشته ای برمی  
گزینیم از زبان انگلیسی با برگردان روزمره آن به زبان فارسی:

This organisation „send“ voluntary helpers to areas in Africa to “start” schools, “educate” women, “train” people in professional skills, “help“ them to “re-build” their villages after war, “teach” people about HIV, or “give” medical help.

در نوشته ی بالا هفت واژه-کار یک-بخشی، و یک واژه-کار یک-بخشی پیشوندی آمده است. بنگریم به برگردان فارسی روزمره آن: این سازمان داوطلبان کمک دهنده را به سرزمین هایی در افریقا «فرستاد» تا آموزشگاه ها را «باز کنند»، زنان را «درس دهند»، به کارآموزی مردم در پیشه های کارشناسی «مشغول شوند» تا روستاهایشان را پس از جنگ «بازسازی کنند»، مردم را پیرامون ایدز «آموزش دهند»، یا به آنان کمک های دارویی «برسانند».

برگردان رایج آن دارای تنه — دو واژه-کار یک-بخشی (فرستادن و رساندن) است و پنج واژه-کار دوبخشی (باز کردن و درس دادن و مشغول شدن و بازسازی کردن و آموزش دادن). اما این گون نیز می توان نگاشت:

این سازمان داوطلبان کمک دهنده را به سرزمین هایی در افریقا «فرستاد» تا آموزشگاه ها را «بگشایند»، زنان را «بیاموزانند»، به کارآموزی مردم در پیشه های کارشناسی «بپردازند» تا روستاهایشان را پس از جنگ «بازسازند»، مردم را پیرامون ایدز «بیاگاهند»، یا به آنان کمک های دارویی «برسانند» (هم چون زبان انگلیسی با هفت واژه-کار یک-بخشی، و یک واژه-کار یک-بخشی پیشوندی).

به دگر سخن، در زبان فارسی واژه-کارهای یک-بخشی بی شماری هست که کم به کار می آیند یا به کار نمی آیند. این امر زمینه را فراهم می سازد برای سترونی در ساختن آمیزه ها و افزوده های واژه-کارها، و نیز امر واژه

سازی به طور کلی. چرا که در زبان فارسی واژه-کارها جایگاه بسافرازی دارند در واژه سازی. برای نمونه با «بازساختن» می توان ده هـ ساخت واژه ساخت اما با «بازسازی کردن» تنها چند واژه. از همین نمونه اند «گزیدن» یا «انتخاب کردن»، «افزودن» یا «اضافه کردن»، «آمیختن» یا «مخلوط کردن»، «پاریدن» و «دریدن» یا «پاره کردن».

#### یادداشت چهارم

نمونه ای «ادبی» از دگرنگاری واژه-کارها (فعل ها) را در زیر می آوریم، که برگردانی است از زبان انگلیسی، برگرفته از پیش درآمد کتاب «کیمیاگر».<sup>۱۳</sup> نوآوری مهدی اخوان ثالث در چکامه ی «قصه ی شهر سنگستان» نیز گونه ای است از دگرنگاری واژه-کارها، آن هم آهنگین و بسادلنشین: درخشان چشمه پیش چشم من «خوشید»، فروزان آتشم را باد «خاموشید»<sup>۱۴</sup> کیمیاگر کتابی را که کسی از کاروانیان با خود آورده بود، برگرفت. برگ زنان، داستانی یافت پیرامون نرگس. کیمیاگر، افسانه ی نرگس، جوانی که هر روز به دریایی می خمید تا زیبایی خویش را بنگرد، می شناخت. او چنان خویش را می شنید، که در بامدادی به دریا درافتاد و دم فروبست. در جایی که او درافتاد، گلی شکفت که نرگس خوانندش. این اما آنچه نبود که نویسنده، داستان را با آن پایانید. او گفت، آنگاه که نرگس مُرد، فرشتگان جنگل برتافتند و دریای شیرین پیشین را بازیافتند، دگرگشته از اشک هایی شور. «چرا می گریی؟» فرشتگان پرسیدند. «من برای نرگس می گریم» دریا پاسخید.

«آری، جای شگفتی نیست که تو در سوگ نرگس می گریی»، آنان گفتند، «با آنکه ما در جنگل همیشه او را می پاییدیم، اما تنها تو زیبایی او را از نزدیک درمی نگریستی.»

«اما ... آیا زیبا بود نرگس؟» دریا پرسید.

«چه کس بهتر از تو آن را می داند؟» فرشتگان گفتند با شگفتی. «به هر روی، در کران تو بود که او هر روز می خمید تا زیبایی خویش را بنگرد!» دریا خاموشید چندگاهی. در پایان گفت:

«من برای نرگس می گریم، اما هرگز درنیافتم که نرگس زیباست. من در ژرفای چشمانش، زیبایی خویش را بازمی یافتم.»

آنچه او هیچگاه ندانست آنکه، نرگسی که غرق تماشای دریا بود، هر روز گنج های زیبای ناپیدا و ژرف زندگانی را می کاوید، و نه زیبایی خویش را. «چه داستان دل انگیزی»، کیمیاگر اندیشید.

زندگی زیباست ای زیباپسند

زنده اندیشان به زیبایی رسند

آنچنان زیباست این بی بازگشت

کز برایش می توان از جان گذشت

دگرنگاری واژه-کارها: خوشید (خوشه کرد)، خاموشید (خاموش شد)، برگرفت (به دست گرفت)، بنگرد (نگاه کند)، می خمید (خم می شد)، خویش را می شیدایید (شیدای خویش بود)، پایانید (به پایان رساند)، پیدا شدند (برتافتند)، می گریی (گریه می کنی)، پاسخید (پاسخ داد)، می پاییدیم (مراقبت می کردیم)، درمی نگریستی (زیر نظر داشتی)، بازیافتند (دوباره یافتند)، درنیافتم (درک نکردم)، می کاوید (جستجو می کرد)

در بخش پایانی برگردان، افزوده هایی ادبی از گردآورنده ی این دفتر گنجانده شده، و نیز سروده ای از هوشنگ ابتهاج «سایه».

یادداشت پنجم

در زبان فارسی به واژه سازی از راه فراگذاری واژه-کارها (متعدی نمودن فعل ها) بی مهری شده است. شمار فراوانی از واژه-کارها را می توان - و از دیدگاه نگارنده می بایست- از این گدار به اندوخته ی زبانی افزود: چه از راه بکارگیری بیشتر واژه-کارهای جافتاده و ساختن واژه-کارهای نوین، و چه از راه آمیزه ها و افزوده های آن. از این راه نیز می توان فشرده تر و پربارتر نگاشت: برای نمونه «شکوفاندن» یا «شکفاندن» از «شکفتن» و «شکوفتن» و «شکوفیدن»، به جای «شکوفنا ساختن» که آمیزه است از «دو واژه-کار» (همانند واژه-کارهای فراگذارده یا متعدی جافتاده ای چون «رهاندن» از «رهیدن» به جای «آزاد کردن»).

یادداشت ششم

به جای «بجدا و بفرما» می توان «جدایی بیانداز و فرمانروایی کن» را نیز برگزید، که از آن فروزده ایم (تن زده ایم یا صرف نظر کرده ایم). چرا که در برابر واژه-کار (فعل) یک-بخشی و ساده ی لاتین imperia می بایست فرمانروایی کن را نشاند که آمیزه ایست از «سه واژه-کار!!!»: فرمودن و رفتن و کردن. واژه-کار پهلوی یک-بخشی فرمودن، که فرمان و فرمانروایی و فرمانرانی از آن برتابیده، برابر کمابیش بجایی است برای این واژه ی ساده ی لاتین. جدایییدن (لاتین آن divide) و جدا را نیز بر پایه ی ساختار زبان فارسی، می توان درست انگاشت (جدا و جدایییدن مانند جنگ و جنگیدن یا بلع -عربی- و بلعیدن). جدا که واژه ایست پهلوی، به گمان بسیار می بایست برتافته باشد از واژه-کاری از همان زبان یا زبان های خویشاوند آن، که در گذر زمان فرومرده. برآیند این فرومردگی چیزی نبوده است جز روی



---

آوری «ناچاره» به واژه-کارهای دوبخشی ای همچون جدا کردن، جدا ساختن، جدا نمودن، جدا افکندن، جدا انداختن و دیگرها (غیره). افزوده: به جای «بفرما» شاید بتوان «بفرمان» را نیز برپایه ی واژه-کار نوین «فرمانیدن» برگزید تا با «فرمودن» به معنای «گفتن» اشتباه نشود، اگرچه چندان درست نمی نماید.

## سرچشمه ها

- 1 شهیدانی از 1320 تا 1361 – تهران 1361، ص 90
- 2 ابراهامیان، پراوند- مقالاتی در جامعه شناسی ایران، 1376 تهران صفحه های 252-253
- 3 طبری، احسان – برخی مسائل اخلاقی و انسان شناسی، تهران 1360، ص 60-63
- 4 شهیدانی از 1361 تا 1367، آلمان 1381، ص 120-124
- 5 اخوان ثالث، مهدی - منظومه ی بلند سواحلی، تهران 1369 ص 93
- 6 آرمان، بهروز – میان دو نت، آلمان 2008 ص 61
- 7 طبری، احسان - جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران، 1387، ص 428
- 8 آرمان، بهروز – اشرافیت روحانی در تاریخ ایران
- 9 خبرگزاری ایسنا- 10.11.1394
- 10 آرونوا و اشرافیان- دولت نادرشاه افشار، تهران صفحه های 132 و 133
- 11 اخبار روز ۱۶ اوت ۲۰۰۳ - ۲۵ مرداد ۱۳۸ - غلامرضا بقایی
- 12 اخبار روز ۴ اردیبهشت ۱۳۹۳ - ۲۴ آوریل ۲۰۱۴ - گفتگو با مسعود خدادادی
- 13 Coelho, Paulo – The Alchemist, Prologue, New York 1993, p xiii
- 14 اخوان ثالث، مهدی – آواز چگور، قصه ی شهر سنگستان، تهران 1369، ص 373